

فهرست

عنوان	صفحه
مقدمه‌ی مؤلف	۹
مقصود از فدا شدن	۱۱
ابراهیم فدای حسین علیه السلام	۱۳
حضرت ابراهیم علیه السلام عزادار حسین علیه السلام	۱۴
نماز توبه در ماه ذیقعه	۱۶
کیفیت خواندن نماز ماه ذیقعه	۱۷
امام علیه السلام شیعیان خود را می‌شناسد	۱۸
ادراک اولیای خدا	۲۰
محبت بدون تبرّی؟	۲۲
نیت شوم منصور دوانیقی	۲۵
احترام میت مؤمن	۲۷
نشاط بخشی زیارت مشاهد مشرفه	۲۹
حلّ مشکل با نماز	۳۴

- ۳۶ تکامل بر اثر توسل
- ۴۱ راه نجات، تمسک به اهل بیت (علیهم السلام)
- ۴۴ پاسخ محکم به ابن اکثم
- ۴۶ عالم به حقایق عالم
- ۴۷ فروتنی عمومی امام رضا (علیه السلام)
- ۴۸ احیای قرآن
- ۵۱ ایام الله
- ۵۳ نمونه‌ای از عدل خدا
- ۵۶ مثل سگ
- ۶۰ مجذوب جمال
- ۶۲ صداقت در مشورت
- ۶۳ امتیاز امام علی (علیه السلام)
- ۶۵ خوش‌ترین حالت شیعه
- ۶۷ ورود به بهشت
- ۶۸ سؤالات نسنجیده
- ۷۰ بیان نارسای بشر
- ۷۲ لزوم شناخت وظیفه
- ۷۴ حمامی نماز شب خوان!
- ۷۶ شرف همسایگی با امام صادق (علیه السلام)
- ۷۷ اهمیت زیارت جامعه کبیره
- ۷۹ اعمال قدرت به اذن خدا

- ۸۲ سزای دشمن خدا
- ۸۴ فضیلت امام علیه السلام
- ۸۵ اعتراف دشمن!
- ۸۷ شهادت امام عسکری علیه السلام
- ۸۸ نور تابان وجود امام علیه السلام
- ۹۱ یافتن غیر یافتن است
- ۹۲ لذّات روحانی
- ۹۵ اطمینان به امامت امام علیه السلام
- ۹۸ نماز حقیقی
- ۱۰۰ در انتظار شهادت
- ۱۰۲ زبان، شمشیر دو لبه
- ۱۰۵ سخن عالم سنی درباره‌ی صحیفه‌ی سجّادیه
- ۱۰۶ گناه سنگین یأس از رحمت خدا
- ۱۰۸ ازدواج عجیب محقّق اردبیلی
- ۱۱۰ یک دل و دو محبّت هرگز!
- ۱۱۲ گریه‌ی جانسوز فیلسوف
- ۱۱۴ هوشمندی
- ۱۱۷ عزّت‌مندان حقیقی
- ۱۱۹ مختار ثقفی، بهشتی یا جهنّمی؟
- ۱۲۱ سیاهی که رو سفید شد
- ۱۲۳ حزن آل محمّد علیهم السلام

- ۱۲۴..... توطئه‌ی ترور امام علی علیه السلام
- ۱۲۶..... حال، اثر، مقام
- ۱۲۸..... رحمت وسیع پیغمبر صلی الله علیه و آله
- ۱۳۱..... نوسان قلب انسان
- ۱۳۳..... دگرگونی حالات انسان
- ۱۳۵..... سه عامل بدعاقبتی
- ۱۳۶..... نایب‌نای بینا
- ۱۳۷..... عنایت حضرت ولی عصر علیه السلام
- ۱۴۰..... عظمت حضرت زهرا علیها السلام
- ۱۴۲..... هراس شیطان
- ۱۴۵..... دقت در مصرف بیت المال

مقدمه‌ی مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و آله الطاهرين

مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

إِنَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ عِبْرَةً لِّذِي اللَّبِّ وَ الْإِعْتِبَارِ؛ (غررالحکم/۲/۵۰۷)

برای خردمندان و عبرت گیرندگان در هر چیزی پند و عبرت است.

و در بیانات دیگری آن حضرت فرمود:

به سبب عبرت گرفتن، انسان به راه رشد و کمال هدایت می‌شود (يَقْوِدُ إِلَى

الرُّشْدِ) و از لغزش و انحراف در امان خواهد ماند (يُثْمِرُ الْعِصْمَةَ). (غررالحکم/۱/)



حدود ۱۵ سال قبل اینجانب طی سخنرانی‌های هفتگی در مسجد

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام توفیق شرح زیارت جامعه‌ی کبیره داشتم که

توسط برخی از مؤمنین به قصد استفاده‌ی شخصی ضبط و نگهداری می‌شد.

تا اینکه اخیراً (حدود چهار سال قبل) دفتر امور فرهنگی الزهراء علیها السلام

این مباحث را در ادامه‌ی مباحث صفیر هدایت (تفسیر قرآن کریم) با عنوان

صفیر ولایت در ۶۸ نسخه طبع و منتشر نمود و نهایتاً به اتمام همان دفتر

به صورت سه جلد کتاب با عنوان (حبل متین، شناخت ارکان دین) تنظیم و

چاپ شد و در دسترس عموم قرار گرفت.

در این سلسله مباحث که عموماً حول محور امام شناسی است،

نکات، قصص و تمثیلاتی مطرح شده است که هر یک مستقلاً برای

خوانندگان از نظر تربیتی و معرفتی می‌تواند مفید فایده واقع شود ان شاء الله.

اخیراً دوست ارجمند و عزیز و محترم جناب آقای شریف زاده که دارای ذوقی لطیف توأم با فضل و فضیلت می باشند، تصمیم بر گردآوری آن نکات و داستان ها از لابه لای مباحث گوناگون جزوات صفیر ولایت گرفته و آن را عملی کردند و اینک به صورت مجموعه ی سه جلدی با عنوان عطر گل یاس تقدیم برادران و خواهران ایمانی می گردد تا با مطالعه ی آن که مشتمل بر مطالب متنوع است شناختی هر چند مختصر به مقام و موقعیت ممتاز امامان معصوم علیهم السلام حاصل شود.

از همه ی خوانندگان عزیز التماس دعا و از دوست گرامی جناب آقای شریف زاده که اقدام به جمع و تنظیم این مجموعه نموده اند عرض تشکر دارم و موفقیت همگی را از خداوند متعال خواستارم.

سید محمد ضیاء آبادی

پاییز ۱۳۸۸

مقصود از فدا شدن

ما در تعارفات خود جملاتی از قبیل فدایت شوم یا «روحی لک الفداء» می‌گوییم، پیداست معنای حقیقی این جملات منظور نیست؛ زیرا کسی حاضر نیست بمیرد تا شخص دیگری زنده بماند بلکه مقصود، تجلیل و تکریم و اظهار محبت شدید است، و گرنه در بعض موارد، تحقق معنای حقیقی آن معقول نیست. مثلاً خطاب به امام حسین علیه السلام می‌گوییم: «بَابِي أَنْتَ وَ أُمِّي» من حاضر م پدر و مادرم را فدای شما کنم، آنها بمیرند و شما زنده بمانید؛ در صورتی که در حال حاضر نه امام حسین علیه السلام در عالم طبع زنده است و نه والدینی که از دنیا رفته‌اند؛ پس اینکه من دوست دارم آنها بمیرند و شما زنده بمانید و حال آن که هیچ کدام زنده نیستند چه معنایی دارد؟ پس معنای حقیقی این جمله، تحقق‌پذیر نیست و اما معنای تنزیلی این است که اگر فرضاً امام حسین علیه السلام و والدینم زنده بودند، حاضر می‌شدم این چنین تفدیه کنم.

این معنا هم در بعض موارد درست نیست و خلاف واقع است. مثلاً در زیارت شهدای کربلا آمده است که حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف به آنها می‌فرماید: «بَابِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي»؛ آیا این ممکن است که واقعاً امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف رضا بدهد که پدر بزرگوارش امام حسن عسکری علیه السلام فدای اصحاب

امام حسین علیه السلام شود؟ یعنی عالی فدای دانی شود؟ و همچنین حضرت زینب علیها السلام که روز عاشورا کنار بدن مطهر امام حسین علیه السلام نوحه سرایی می کرد، می گفت:

(يَا أَبِی الْمَهْمُومُ حَتَّى قَضَى بِأَبِی الْعَطْشَانُ حَتَّى مَضَى)؛

«پدرم فدای آن غصه دار اندوهناکی که با غصه و غم، جان سپرد؛ پدرم فدای آن تشنه ای که با تشنگی جان داد».

آیا این ممکن است که عقیده ی بنی هاشم علیهم السلام را ببیند که امیرالمؤمنین علیه السلام فدای امام حسین علیه السلام بشود، در صورتی که امیرالمؤمنین علیه السلام افضل از امام حسین علیه السلام است! در اینگونه موارد تفدیه ی تنزیلی هم صدق نمی کند بلکه در این موارد تفدیه ی مجازی مراد است که کنایه از تجلیل و تکریم و اظهار محبت شدید نسبت به شخص یا اشخاص می باشد. در داستان قربانی کردن حضرت ابراهیم علیه السلام این آیه آمده:

﴿وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ﴾^۱

«ما ذبح عظیمی را فدای او کردیم».

نقل شده آن ذبح عظیمی - که فدای اسماعیل علیه السلام از جانب خدا شده - قوچی بوده که ابراهیم علیه السلام آن را به امر خدا کشت و فدای اسماعیل علیه السلام کرد تا اسماعیل علیه السلام زنده بماند و چون آن قوچ از جانب خدا به وسیله ی جناب جبرئیل علیه السلام ارسال شد، متّصف به صفت عظیم گشت.

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۷.

ابراهیم فدای حسین علیه السلام

ابن عباس نقل کرده:

روزی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بودم؛ در حالی که روی زانوی چپ آن حضرت پسرش ابراهیم و روی زانوی راست ایشان حسین بن علی علیه السلام نشسته بود، گاه این را می بوسید و گاه آن را. در این حال وحی به آن حضرت نازل شد. بعد فرمود: جبرئیل از جانب خدا فرمان آورد نباید این دو محبوب در دل تو با هم باشند، باید یکی از این دو را فدای دیگری کنی؛ یا حسین را فدای ابراهیم کن و یا ابراهیم را فدای حسین! من حساب کردم که اگر ابراهیم از دنیا برود، فقط من و مادرش ماریه غمگین می شویم؛ لیکن اگر حسین از دنیا برود، هم من غمگین می شوم و هم علی و هم دخترم فاطمه. لذا ترجیح دادم غصه تنها بر دل من بریزد و دخترم زهرا علیها السلام و علی علیه السلام محزون نشوند. این بود که «فدیته للحسین» و ابراهیم را فدای حسین کردم. از این رو ابراهیم مریض شد و بعد از سه روز از دنیا رفت. آن حضرت در فراقش می گریست و می فرمود: دل می سوزد و اشک می ریزد اما چیزی نمی گویم که خلاف رضای خدا باشد. پس از آن، هر وقت رسول اکرم صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام را می دید، او را می گرفت و می بوسید و به سینه اش می چسباند و آب دهانش را می مکید و می فرمود:

(فَدَيْتُ مَنْ قَدَيْتُهُ بِأَبْنِي إِبْرَاهِيمَ)؛

«من فدای کسی که پسر مرا فدایش کردم».

حضرت ابراهیم علیه السلام عزادار حسین علیه السلام

داستان دیگری هم از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام نقل شده بعد از آنکه برای حضرت ابراهیم علیه السلام جریان قربانی پیش آمد و اسماعیل علیه السلام زنده ماند، جناب ابراهیم علیه السلام آرزو می کرد ای کاش آن فدیة نمی آمد و اسماعیل علیه السلام را به دست خودم ذبح می کردم و مقام رضای خدا را به دست می آوردم! از جانب خدا به او وحی شد: محبوب ترین خلق نزد تو کیست؟ عرض کرد: محمد حبیب تو که آخرین پیامبران است. سؤال شد: او را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ گفت: او را بیشتر از خودم دوست دارم. سؤال شد آیا فرزند او را بیشتر دوست داری یا فرزند خودت را؟ گفت: فرزند او را. سؤال شد آیا کشته شدن فرزند او به دست دشمنانش برای تو دردناک تر است یا کشته شدن فرزند خودت به دست خودت؟ گفت: کشته شدن فرزند او به دست دشمنانش برای من از کشته شدن فرزند خودم به دست خودم دردناک تر است. آنگاه خداوند فرمود: ای ابراهیم! بدان گروهی که می پندارند از امت محمدند، فرزند او حسین را خواهند کشت آنگونه که گوسفندی را سر می برند.

ابراهیم از شنیدن این جریان سخت اندوهناک گشت و شروع به گریستن کرد. در آن حال خدا به او وحی کرد: من به خاطر این جزعی که از شنیدن قتل حسین از خود نشان دادی، آنگونه ثواب به تو می دهم که اگر فرزند خودت

اسماعیل را با دست خودت ذبح می کردی و اندوهناک می گشتی، به تو می دادم.

آنگاه امام رضا علیه السلام فرمود: این همان گفتار خداست که می فرماید: ﴿وَقَدْ يَنَاءُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ﴾؛ بنابراین، جزع بر امام حسین علیه السلام فدیة شد برای جزع بر اسماعیل و جای خالی آن را پر کرد. حال ما به آستان اقدس اهل بیت رسالت علیهم السلام عرض می کنیم: (بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي وَ أَهْلِي وَ مَالِي وَ أَسْرَتِي)؛

ای خاندان عصمت، ای فرزندان رسول خدا و ای اهل بیت نبوت! من آن قدر شما را عزیز می دارم و آن قدر جلالت و عظمت برای شما قائلم و پیش من آن قدر محبوب هستید که از محبت قلبی ام نسبت به شما به این عبارت تعبیر می کنم: خودم، پدرم، مادرم، خانواده ام، قبیله ام، عشیره ام و هر چه دارم فدای شما باشد.

نماز توبه در ماه ذیقعدہ

ماه ذیقعدہ، مقدمه ماه ذیحجه است. همان گونه که ماه شعبان مقدمه ماه رمضان است و به انسان آمادگی می دهد تا لیاقت حضور در ضیافت خدا را داشته باشد. ماه ذیقعدہ هم به انسان لیاقت زیارت خدا را در ماه ذیحجه می دهد. ماه ذیحجه، ماه زیارت خدا و ماه رمضان، ماه ضیافت خداست. در ماه رمضان خدا بر سر سفره اش میهمان داری می کند، در ماه ذیحجه هم در خانه اش میهمان داری می کند. در خانه اش را باز می کند و بندگانش را به آستان اقدسش می پذیرد. خوشا به حال کسانی که چند روز دیگر به سوی خانه ی خدا پرواز می کنند و به زیارت خلاق مهربانشان موقّق می شوند و لذا ماه ذیقعدہ، ماه آمادگی، ماه توبه و ماه استغفار واقعی است. نماز توبه در روز یکشنبه ی این ماه وارد شده و چه بجاست حداقل در یک هفته این ماه، نماز توبه خوانده شود و لذا مراقب القاء سوء شیطان باید بود که به فکر انسان می اندازد با یک نماز خواندن، نمی شود توبه ای کرد؛ کار از این حرف ها گذشته است! اینها القاءات شیطان است و انسان نباید به حرف شیطان توجه کند؛ علی رغم شیطان و برای به خاک مالیدن بینی او بگو: من این عمل را انجام می دهم، اگرچه گناهان زیادی هم داشته باشم. چون پیامبر توصیه کرده، اطاعت می کنم و برای تقرب به خدا، این نماز را می خوانم و امیدوارم خداوند به لطف و کرم خودش و به حرمت صاحب این امر - رسول خدا ﷺ - از من بپذیرد و مرا در زمره ی تائبین قرار دهد.

کیفیت خواندن نماز ماه ذیقعه

در روز یکشنبه‌ی ماه ذیقعه، رسول خدا ﷺ به جمع اصحابشان وارد شدند و فرمود: چه کسی می‌خواهد توبه کند؟ (معلوم می‌شود توبه یک زمینه‌ی حقیقی می‌خواهد). گفتند: همه می‌خواهیم. فرمود: امروز برخیزید و غسل کنید؛ بعد وضو بگیرید و چهار رکعت نماز بخوانید. دو تا دو رکعتی و در هر دو رکعت یک سلام و در هر رکعت بعد از سوره‌ی حمد، سه بار سوره‌ی اخلاص و یک بار سوره‌ی فلق و یک بار سوره‌ی ناس بخوانید و بعد از سلام آخر، هفتاد مرتبه بگویید: (اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّیْ وَ اَتُوبُ اِلَیْهِ)؛ و بعد از آن بگویید: (لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ)؛ و بعد این دعاست: (یا عَزِیْزُ یا غَفَّارُ، اغْفِرْ لی ذُنُوبِی وَ ذُنُوبَ جَمِیعِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ فَانَّهٗ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اَنْتَ)؛ دستور آن در بخش اعمال ماه ذیقعه در کتاب شریف مفاتیح الجنان بیان شده است. اگر کسی نتوانست دعایش را بخواند، حداقل نمازش را بخواند و استغفار را انجام بدهد که فضیلت زیاد دارد و لطف و کرم و رحمت خداوند هم بسیار است. خداوند فرمود: (فَلْيَتَّقُوا بِرَحْمَتِیْ)؛ «دلگرم به اعمالتان نباشید بلکه [به رحمت و فضل من امیدوار باشید]».

به هر حال این باب باز است؛ آن هم در ایامی که در خانه‌ی امام ابوالحسن الرضا علیه السلام هستیم، روز یازدهم ذیقعه روز ولادت آن حضرت و بیست و سوم ذیقعه بنا به نقلی شهادت ایشان است. به هر حال این ماه، ماه زیارت امام رضا علیه السلام است.

امام علی (ع) شیعیان خود را می شناسد

موسی بن سیار می گوید: اولین روزی که امام رضا (ع) وارد خراسان شد، من همراهشان بودم، همین که به شهر طوس رسیدیم، صدای گریه و شیون شنیدیم، جنازه ای برای دفن آوردند. تا جنازه نزدیک شد، امام رضا (ع) از مرکب پیاده شد و به طرف جنازه و زیر تابوت رفت و آن را تشیع کرد.

من خیلی تعجب کردم، چون دیدم امام (ع) آن جنازه را مانند عزیزترین کسان خویش تشیع می کند! حضرت فرمود:

(یا مُوسَى بْنَ سَيَّارٍ مَنْ شَيَّعَ جِنَازَةَ وَلِيِّيْ مِنْ
أَوْلِيَاءِنَا خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمٍ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ لَا
ذَنْبَ عَلَيْهِ)؛

«هر کس جنازه ای دوستی از دوستان ما را تشیع کند، از گناهانش بیرون می رود؛ مانند روزی که از مادر متولد شده است»!

چه بشارت عظیمی است! برکات و رحمت خدا پیوسته در حال ریزش است و با اندک بهانه ای به ما می رسد. در دعاها ی ماه رجب می خوانیم:

(یا مَنْ يُعْطَى الْكَثِيرَ بِالْقَلِيلِ)؛

چهار رکعت نماز از ما می گیرند و آن همه فضیلت تحویل ما می دهند! برای چند قدم تشیع جنازه ای دوستی از دوستانشان، آنگونه مغفرت شامل حال آدم می شود.

وقتی کنار قبر رسیدند، آقا کنار جنازه نشست و دست روی سینه‌ی آن میّت گذاشت و فرمود:

(يَا فُلَانُ بْنَ فُلَانٍ أَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ)؛

«ای فلان پسر فلان بشارت باد تو را به بهشت».

(لَا خَوْفَ عَلَيْكَ بَعْدَ هَذِهِ السَّاعَةِ)؛

«دیگر بعد از این ترسی نداشته باش».

راوی می گوید: من از این گفتار امام علیه السلام تعجب کردم.

چون اولین بار بود که امام رضا علیه السلام به این سرزمین وارد می شد، اما اسم آن میّت و پدرش را می شناسد.

گفتم: قربانت شوم مولای من! مگر شما این مرد را می شناسید؟ به خدا قسم اولین بار است که شما قدم به این سرزمین می گذارید. امام علیه السلام فرمود:

(يَا مُوسَى بْنَ سَيَّارٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَا مَعَاشِرَ

الْأَيِّمَةِ تُعْرَضُ عَلَيْنَا أَعْمَالُ شِيعَتِنَا صَبَاحاً وَ

مَسَاءً فَمَا كَانَ مِنَ التَّقْصِيرِ فِي أَعْمَالِهِمْ سَأَلْنَا

اللَّهَ تَعَالَى الصَّفْحَ لِصَاحِبِهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْعُلُوِّ

سَأَلْنَا اللَّهَ الشُّكْرَ لِصَاحِبِهِ)؛

«ای موسی بن سیّار! آیا ندانسته‌ای که هر صبح و

شام، اعمال شیعیان ما را به ما عرضه می کنند؟ اگر

تقصیراتی داشته باشند، از خدا می خواهیم

گناهان آنها را به آبروی ما ببخشد و مورد لطف

قرار دهد و اگر حسناتی داشته باشند برای او از

خداوند شکرگزاری می کنیم».

ادراک اولیای خدا

یک امتیاز اساسی انبیاء و ائمه علیهم السلام نسبت به سایر علما و دانشمندان بشری این است که انبیاء و اوصیا علیهم السلام هیچگاه اختلاف نظر در رسالت خود که دعوت به سوی خدا و انذار از روز حساب است، ندارند ولی دانشمندان بشری - حتی دو دانشمند متخصص در رشته‌ی واحد - با یکدیگر اختلاف نظر دارند. چون نظرات دانشمندان بشری مولود فکر و عقل خودشان است و ارتباطی با عالم وحی ندارد. از این نظر طبیعی است که هر دو - یا حداقل یکی از آن دو - به مسیر خلاف واقع بیفتند و از حقیقت دور شود.

از باب مثال، دو فقیه که متخصص در استنباط احکام عملی شرعی هستند و ابزار کار هر دو قرآن و سنت است، ممکن است در فتوا اختلاف نظر داشته باشند و حداقل یکی از آن دو به حکم واقعی اصابت نکرده باشد. یا دو فیلسوف که ابزار کار هر دو عقل است، ممکن است هر دو یا قدر مسلم یک نفر از درک واقعیت عاجز باشند و در یک مسأله‌ی عقلی، دو نظر مخالف پیدا کنند. مثلاً حرکت جوهری را یکی قطعی و دیگری نامعقول بدانند.

اما انبیاء و امامان علیهم السلام از آن نظر که ابزار کارشان وحی الهی و مشاهده‌ی عین حقایق عالم هستی است - نه اندیشه و تفکر - هرگز سهو و خطا و اشتباه به حوزه‌ی ادراکاتشان راه

نمی‌یابد و جز واقعیات، از چیزی اخبار نمی‌کنند.

پس چون و چرا در مقابل امام، علامت روشنفکری نیست بلکه نشانه‌ی جهل و خدانشناسی و امام‌نشناسی است. از آن طرف، تسلیم محض بودن در مقابل امام نیز علامت ساده‌اندیشی یا بلاهت نیست؛ بلکه نشانه‌ی تحقیق و عمیق‌اندیشی و حقیقت‌شناسی است.

مردی از اصحاب حضرت امام صادق علیه السلام برای نشان دادن کمال معرفت خود در حقّ امام، به ایشان عرض کرد: یابن رسول‌الله! اگر شما این انار را از این درخت بچینید و بعد دو نیمه‌اش کنید و بگویید، این نیمه‌اش حرام است و نیمه‌ی دیگرش حلال اعتراض نمی‌کنم و آن را می‌پذیرم؛ زیرا من گفتار امام را مبتنی بر وحی و الهام الهی می‌دانم لذا وظیفه‌ای جز پذیرش آن ندارم.

محبت بدون تبرّی؟

در این جمله‌ی نورانی از زیارت جامعه کبیره ایمان به اهل بیت علیهم‌السلام با کفر به دشمنانشان در کنار هم قرار گرفته‌اند:

(أَشْهَدُ اللَّهَ وَأُشْهِدُكُمْ أَنِّي مُؤْمِنٌ بِكُمْ وَبِمَا آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرٌ بَعْدُكُمْ وَبِمَا كَفَرْتُمْ بِهِ)؛

من خدا و شما را شاهد می‌گیرم که نسبت به شما مؤمن و نسبت به دشمنان شما کافر. این دو مطلب، همان دو رکن اساسی مذهب تشیع است: تولّی، یعنی تقبّل ولایت اهل بیت رسالت دادن و آنها را به امامت پذیرفتن؛ تبرّی، یعنی دوری و بیزاری همه جانبه از دشمنان اهل بیت؛ که یکی بدون دیگری در نجات انسان روز جزا مؤثر نخواهد بود. از آیه‌ی شریفه نیز این حقیقت استفاده می‌شود:

﴿...فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى...﴾؛

پس هر که کافر به طاغوت باشد و مؤمن به الله، اوست که چنگ به ریسمان محکم زده است. یعنی نیل به سعادت جاودان نیاز به دو اصل اساسی دارد: کفر به طاغوت و ایمان به الله. ابتدا طاغوت زدایی و سپس الله‌یابی.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

محبت اهل بیت علیهم‌السلام بدون تبرّی از دشمنان آنها

تحقق پذیر نمی باشد. از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است:

(هَيْهَاتَ كَذَبَ مَنْ ادَّعَىٰ مَحَبَّتَنَا وَلَمْ يَتَبَرَّءَ
مِنْ عَدُوِّنَا)؛

«چه مطلب دور از حقیقتی! دروغ گفته کسی که
ادّعی محبت ما را دارد در حالی که از دشمن ما
بیزاری نمی جوید».

شخصی خدمت امام امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد:
(إِنِّي أَحِبُّكَ وَأُحِبُّ فُلَانًا وَسَمِي بَعْضَ
أَعْدَائِهِ)؛

«من شما را دوست دارم و دوستدار فلانی هم
هستم [اسم یکی از دشمنان حضرت را برد]».

امام علیه السلام به او فرمود:
(أَمَّا الْآنَ فَأَنْتَ أَعُوْرُ فَمَا أَنْ تَعْمَىٰ وَإِمَّا أَنْ
تُبْصِرَ)؛^۱

«تو الان آدم یک چشمی هستی؛ یا کور باش و یا بینا».

حضرت امام رضا علیه السلام ضمن نامه ای برای مأمون، در جواب
سؤال او عصاره و چکیده ی معارف دین را چنین مرقوم فرمودند:
(وَحُبُّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَاجِبٌ كَذَلِكَ بُغْضُ
أَعْدَاءِ اللَّهِ وَالْبِرَاءَةُ مِنْهُمْ وَمِنْ أَعْمَتِهِمْ)؛

«دوستی اولیای خدا واجب است و همچنین
دشمنی با دشمنان خدا و بیزاری جستن از آنها و از

امامان و پیشوایان آنان نیز لازم است».

تا به اینجا که:

(وَالْبَرَاءَةُ مِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ وَهُمْ
بِإِخْرَاجِهِمْ وَسَنُتُوا ظُلْمَهُمْ وَغَيَّرُوا سُنَّةَ
نَبِيِّهِمْ... وَهَتَكُوا حِجَابَ رَسُولِ اللَّهِ وَنَكَّثُوا
بَيْعَةَ إِمَامِهِمْ وَ أَخْرَجُوا الْمَرْئَةَ وَ حَارَبُوا
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَتَلُوا الشَّيْعَةَ الْمُتَّقِينَ وَاجِبَةً)؛^۱

«و برائت و بیزاری از کسانی که به خاندان پیامبر

ظلم کرده و همت به بیرون راندن آنان گمارده و

سنت ستم بر آنان را بنانهاد و سنت رسول خدا را

تغییر دادند... و حجاب و حریم رسول خدا را هتک

کرده و بیعت امامت را شکسته و آن زن [عایشه] را

از خانه بیرون کشیده [جنگ جمل را به پا

کردند] و با امیرالمؤمنین جنگیده و شیعیان متقی

را کشتند، آری، برائت از آنها واجب و لازم است».

حاصل این که مذهب تشیع که به اعتقاد ما شیعه‌ی امامیه،

تنها راه تقرّب به خدا و تنها وسیله‌ی نیل به سعادت جاودانه

است، مبتنی بر دو رکن اساسی تولّی و تبرّی است که یکی

بدون دیگری در نجات آدمی در روز جزا مؤثر نخواهد بود.

نیت شوم منصور دوانیقی

منصور دوانیقی، حاکم جبّار عبّاسی که نمی توانست عزّت و عظمت و محبوبیتی را که امام صادق علیه السلام در میان مردم داشت، تحمّل کند، از طرق گوناگون می کوشید شخصیت علمی و معنوی آن حضرت را بشکند ولی موفق نمی شد. عاقبت تصمیم به قتل آن حضرت گرفت. به نقل مرحوم علامه ی مجلسی (رض) صد نفر از اعاجم (مردمی که زبان عربی را نمی فهمیدند) که امام را نمی شناختند، از یک منطقه ی دور از بلاد اسلامی استخدام کرد و آنها را مورد مهر و محبّت خود قرار داد و از همه گونه لذائذ کامیابشان گردانید و پس از مدّتی آنها را به دربار و کاخ اختصاصی خویش احضار کرد و به وسیله ی مترجم به آنها فهماند که من دشمنی دارم و امشب پیش من خواهد آمد. از شما می خواهم آماده باشید، تا وارد شد او را بکشید و قطعه قطعه اش کنید.

آنها همه شمشیر به دست آماده ی امثال فرمان شدند و ایستادند؛ آنگاه مأموری فرستاد و امام را احضار کرد. آنها تا چشمشان به امام افتاد، شمشیرها را از دست انداختند و پیش پای امام به زمین افتادند و در حالی که ناله ی آرامی داشتند صورت خود را خاضعانه به زمین نهادند. منصور از دیدن این صحنه سخت ترسید و به امام گفت: مولای من! چه شده که یاد ما کردید و این وقت از شب پیش ما تشریف آورده اید؟ امام

فرمود: تو احضارم کرده‌ای، آمده‌ام. گفت: مأمور اشتباه کرده، اینک قدم به چشم من نهاده‌اید. از امام تجلیل فراوان کرد و امام مراجعت فرمود. پس از رفتن حضرت، منصور از آن اعاجم به وسیله‌ی مترجم پرسید: چرا طبق فرمان عمل نکردید؟ گفتند: تو دستور قتل کسی را به ما داده‌ای که ما جز او ولی و سرپرست دیگری برای خود نمی‌شناسیم. او هر روز به ما سر می‌زند و همچون پدر نسبت به فرزند از ما دلجویی می‌کند. آیا امکان دارد دست ما به کشتن او دراز شود؟!

منصور که از این راه تیرش به سنگ خورده بود آنها را شبانه به محلّشان برگردانید و خود در مقام مسموم ساختن امام برآمد و عاقبت امام صادق (علیه السلام) روز ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری قمری، مسموماً به شهادت رسید.

احترام میّت مؤمن

علاوه بر صراحت آیات قرآن، تحقیقات علمی و فلسفی نیز این حقیقت را اثبات کرده که روح بعد از انقطاع از بدن، حیات دارد؛ ولی وسیله و ابزار آن تغییر می‌کند. این بدن، ابزار کار روح است. ابزار که خراب شود، روح نمی‌تواند با آن کار کند. مثلاً تیشه‌ی نجّار که از کار افتاد تیشه‌اش را عوض می‌کند. خود نجّار سالم است؛ اما با یک تیشه‌ی دیگر، کار خود را ادامه می‌دهد. این بدن هم تیشه برای نجّار روح است. وقتی که اختلال پیدا کرد و از کار افتاد، روح آن را می‌اندازد و به عالم برزخ منتقل می‌شود و آنجا با بدن دیگری که «قالب مثالی» نامیده می‌شود، کار را ادامه می‌دهد.

آنها که در برزخند، زنده‌اند و با بدن مثالی کار می‌کنند. قیامت که به پا شود، دوباره به همین بدن مادی باز می‌گردند و با آن در سرای آخرت زندگی را ادامه می‌دهند. توجه به این مطلب نیز لازم است که روح پس از مرگ و انقطاع از بدن، بالکلّ اعراض از بدن نمی‌کند که هیچ اشرافی به آن نداشته باشد. چرا که پنجاه - شصت سال این بدن، خانه و خادم و ابزار کارش بوده است. انسان اگر پنجاه شصت سال در خانه‌ای زندگی کند و آنگاه از آن خانه به خانه‌ی دیگر برود، باز هم به یاد آن خانه‌ی قبلی هست و از کنار آن که می‌گذرد، نگاهی به آن می‌اندازد یا اگر خادمی داشته که سی چهل سال

خدمتکارش بوده و از پیش او رفته است، گاهی سراغش را می‌گیرد و از حالش جو یا می‌شود. حال این بدن که پنجاه شصت سال برای این روح مؤمن کار کرده و او با اعضای این بدن عبادت‌ها کرده و فضایل معنوی فراوان به دست آورده، چگونه ممکن است او را فراموش کند و یادی از وی ننماید؟!

از این روست که در دین مقدّس اسلام، بدن میّت مؤمن محترم است و هیچ‌گونه اهانت درباره‌اش روا نیست. تسریع در تجهیزش نیز از باب حفظ حرمت اوست که تغییری در قیافه و رایحه‌اش پیدا نشود و موجب بی‌حرمتی گردد و همچنین فرموده‌اند: بعد از دفن اموات - مخصوصاً والدین - آنها را فراموش نکنید؛ کنار قبرشان بنشینید دعا و استغفار درباره‌شان بنمایید. آنها هم متقابلاً درباره‌ی شما دعا می‌کنند.

نشاط بخشی زیارت مشاهد مشرفه

ارواح مطهر امامان علیهم السلام نیز پس از انقطاع از دنیا و انتقال به عالم برزخ، به ابدان مقدّسشان اشراف دارند و به آن نقطه که بدن شریفشان دفن شده است، علی الدوام اشرافات و افاضاتی می فرمایند و قهراً کسانی که اطراف و حوالی آن قبور منور مدفونند، یابه زیارت آنها مشرف شده اند، مشمول آن افاضات می گردند.

به فرموده ی بزرگی: شما وقتی به یک باغ پر از درخت و گل می روید، از دیدن باغ و منظره های زیبای درختان و گل های رنگارنگ و استنشاق هوای مطبوع آن، نشاط پیدا می کنید. زیارت مشاهد مشرفه نیز برای جان و روح انسان این چنین نشاط انگیز می باشد. دل را از تاریکی ها بیرون می کشد و لطافتی خاص به قلب می بخشد؛ همان طور که استنشاق هوای مطبوع گلستان، مشروط به سالم بودن حسّ شامّه است، بهره گیری از فضای معنوی آن مشاهد مشرفه نیز مشروط به سالم بودن شامّه ی روح آدمی از آلودگی به انواع گناهان است که به طور حتم، آدمی را از بهره های معنوی آن بوستان های الهی محروم خواهد کرد. ولی متأسّفانه ما حتّی در رعایت آداب ظاهری حضور در آن مشاهد شریفه قصور و تقصیر داریم تا چه رسد به آداب معنوی آن! بسیاری از زائران، رعایت ادب حضور را نمی کنند؛ صدا بلند می کنند، گاهی فریاد می کشند، در نشستن و برخاستن مزاحم یکدیگر می شوند و حال آن که خدا

فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ
صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ
بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا
تَشْعُرُونَ﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را
فرا تر از صدای پیامبر نکنید و در حضور او بلند
سخن نگویند [داد و فریاد نزنید] آنگونه که با
یکدیگر سخن می گویند. مبدا اعمالتان نابود
گردد؛ در حالی که خودتان توجه ندارید».

رعایت ادب و احترام محضر امامان علیهم السلام همچون محضر
رسول خدا صلی الله علیه و آله لازم است؛ چرا که «كُلُّهُمْ نَوْزٌ وَاحِدٌ» همگی
یک نورند. در اذن دخول به حرم شریفشان عرض می نمایم:
(أَشْهَدُ أَنَّكَ تَرَى مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَ
تَرُدُّ سَلَامِي)؛

«من شهادت می دهم که تو [ای ولی خدا] مرا می بینی
و سخنم را می شنوی و به سلامم جواب می دهی».

پس با چنین اعتقادی باید در حضورشان مؤدب بود تا از
افاضاتشان برخوردار شد.

بر در میخانه ی عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می کنند

۱- سوره ی حجرات، آیه ی ۲.

جُنُب یعنی بیگانه که شخص بر اثر عمل زناشویی، غرق در لذت حیوانی می شود و از عالم انسانی و تقرب به کمال اعلا، بیگانه می گردد.

اگر آدمی یک عمر غرق در لذت برخوردار از منافع مادی، پول ها، مقام ها و شهرت ها باشد، این لذت ها انسان را از خدا بیگانه می کند و انسان از خدا اجنبی و جُنُب می شود و لذا تا جنب است، به نماز راهش نمی دهند. آدم جنب حق ندارد نماز بخواند، حق ندارد تماس با قرآن پیدا کند و حق ندارد به مسجد و حرم امامان (علیهم السلام) برود. چون با آنها سازگار نیست و شخص بیگانه رابه خانه ی خدا که مسجد است راهی نیست. خداوند با شخص بیگانه در نماز صحبت نمی کند و با کلام خودش که قرآن است تماس نمی دهد تا اینکه تطهیر شود.

شخصی که در تمام شؤون زندگی اش جنب است، اگر نماز هم بخواند، به حقیقت نماز، راهش نمی دهند. چون با روح اجنبی نماز می خواند، در همان حال نماز از خدا بیگانه است. ﴿إِنَّا كَ نَعْبُدُ وَ إِنَّا كَ نَسْتَعِينُ﴾ را که با حالت جنابت روح می گوید، درست نیست. حال جنابت روح یعنی در حالی که غرق در لذات حیوانی گشته و تعلقات مادی، او را مست کرده، نماز می خواند در صورتی که قرآن مجید فرموده است:

﴿... لَا تَقْرُؤُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى...﴾^۱

در حال مستی نماز نخوانید که فایده ندارد و غالباً ما مست

پول و مقام و... هستیم و از این رواز نماز خود چیزی درک نمی‌کنیم چون با حال جنابت روح و بیگانگی از خدا به مسجد می‌رویم، با روح مسجد بیگانه‌ایم. نماز می‌خوانیم، با روح نماز بیگانه‌ایم. به حرم امام رضا (ع) می‌رویم باز هم بیگانه‌ایم، لذا در قرآن فرمود:

﴿...وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا...﴾؛

ابتدا تحصیل طهارت کنید و سپس وارد شوید. وقتی به در حرم می‌رسید ابتدا بایستید و اذن دخول بطلبید و بی‌پروا وارد نشوید. بزرگانی هستند که آن قدر در آستانه‌ی حرم می‌ایستند تا حالت رقت قلب در درونشان پیدا شود و آن را اذن دخول قلمداد می‌کنند و بعد وارد می‌شوند و تا زمانی که آن حالت رقت قلب برایشان وجود نیامده و اشکشان جاری نشده، می‌گویند مجاز نیستیم و از در حرم بر می‌گردند. در اذن دخول شاهد مشرفه می‌خوانیم:

(حَيْثُ أَظْهَرْتَ فِيهَا أَدِلَّةَ التَّوْحِيدِ وَ أَشْبَاحَ الْعَرْشِ الْمَجِيدِ)؛

«در اینجا راهنمایان توحید و ساکنان عرش مجید را ظاهر ساخته و در دسترس ما قرار داده‌ای».

(اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِلْسَّعْيِ اِلَى اَبْوَابِهِمُ الْعَامِرَةِ اِلَى يَوْمِ الدِّينِ)؛

«حال ای خدا! موفقمان کن که بشتابیم به سوی این خانه‌هایی که تا روز قیامت، آباد و درشان به روی بندگانت باز است».

(وَاجْعَلْ أَرْوَاحَنَا تَحْنُ إِلَى مَوَاطِيءِ أَقْدَامِهِمْ وَ
 نُفُوسَنَا تَهْوِي النَّظَرَ إِلَى مَجَالِسِهِمْ وَ
 عَرَصَاتِهِمْ الَّتِي اسْتَعْبَدَتْ بِزِيَارَتِهَا أَهْلَ
 الْأَرْضِينَ وَالسَّمَوَاتِ)؛

«و جان‌های ما را چنان کن که به محلّ قدم‌هایشان
 مشتاقانه رویاوریم؛ آن عرصاتی که آسمانیان و
 زمینیان را موظف به زیارتشان فرموده‌ای».

حلّ مشکل با نماز

از مرحوم صدرالمتألهین، حکیم الهی مشهور نقل شده است: موقعی که در کوهستان کهک قم مشغول مطالعات علمی خود بودم، وقتی در حلّ مطلبی عاجز می شدم از کوه پایین می آمدم و وارد شهر قم می شدم. وضو می گرفتم و به حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام می رفتم. در قسمت بالای سر بی بی می نشستم و نماز می خواندم، دعا می کردم و آنجا فکر می کردم تا آن مطلب علمی برایم روشن و مشکلم حل می شد و بیرون می آمدم. گاهی در کتاب اسفار گفته است که فلان مطلب وقتی برای من حل شد که نماز خواندم. در خانه ی خدا تضرّع کردم و متوسل به ائمه ی اطهار علیهم السلام شدم؛ در زیارت جامعه می خوانیم:

(زائرٌ لکم لا یدّ عائِدٌ یقبورکم)؛

«من زائر شما و پناهنده به قبورتان هستم».

سعادت مند، کسانی هستند که در جوار امامان علیهم السلام به خاک سپرده شده اند و به طور حتم، مشمول عنایاتشان خواهند بود.

از «ارشادالقلوب» دیلمی نقل شده است: روزی امام امیرالمؤمنین علیه السلام در صحرای کوفه (نجف کنونی) تنها بودند. کسی را از دور دیدند که بر ناقه ای سوار است و همراه خود جنازه ای را می آورد. امام از او پرسید: از کجا می آیی؟ گفت: از یمن. فرمود: این جنازه ی کیست؟ گفت: پدرم، آورده ام اینجا

دفنش کنم. فرمود: چرا در سرزمین خودتان دفنش نکردی؟ مرد گفت: چون پدرم وصیت کرده است بعد از مرگم، مرا به صحرای کوفه ببرید و آنجا دفن کنید. آنجا مردی دفن خواهد شد که در پرتو نور وجود او، جمعیت‌ها به بهشت خواهند رفت. امام فرمود: تو آن مرد را می‌شناسی؟ گفت: خیر! نمی‌شناسم. امام سه بار فرمود: (أَنَا وَاللَّهِ ذَلِكَ الرَّجُلُ)؛ «به خدا قسم آن مرد، من هستم». آنگاه اجازه‌ی دفن جنازه را در آنجا دادند.

تکامل بر اثر توسّل

مرحوم شیخ صدوق (رض) از حاکم رازی که دوست ابوجعفر عتبی بود نقل می کند: ابوجعفر عتبی مرا نزد ابومنصور بن عبدالرزاق فرستاد. چون روز پنجشنبه بود از او اجازه خواستم به زیارت حضرت امام رضا علیه السلام بروم. گفت: ابتدا از من نکته ای راجع به این مشهد و زیارتگاه مقدّس بشنو، بعد برو و آن اینکه من در ایام جوانی از نادانی به زوّار و اهل مشهد آزار بسیار می رساندم. راه را بر زوّار می بستم و اموالشان را به غارت می بردم، تا اینکه روزی همراه یک سگ شکاری به شکار رفتم. آهویی را دیدم و سگ را پی آن فرستادم و او را تعقیب کرد. آهو به داخل محیط مشهد پناه برد و ایستاد. سگ هم مقابل او ایستاد و نزدیک نرفت. من هر چه کردم که سگ جلو برود و او را بگیرد، او نرفت. تعجّب کردم. وقتی آهو از جای خود حرکت می کرد و کنار می آمد تازی او را دنبال می کرد اما همین که داخل آن محیط مشهد می شد، تازی می ایستاد و جلو نمی رفت. تا اینکه آهو داخل حجره ای از حجره های صحن مقدّس شد. من داخل صحن رفتم و آهو را ندیدم. از ابونصر قاری پرسیدم: آهویی که الان داخل صحن شد کجا رفت؟ گفت: من آن را ندیدم. من همان جا با خدا عهد کردم که از این پس زوّار را آزار نکنم بلکه خدمتکار آنها باشم. پس از آن، هر مشکلی برایم پیش می آید به زیارت آن مشهد مقدّس می روم و مشکلم را حلّ شده

می‌یابم. شاید یکی از جهاتی که سبب شده آن حضرت به عنوان «ضامن آهو» ملقب گردد، همین قصّه باشد. لذا همه‌ی موجودات در این عالم با توسّل و استشفاع، به کمالات خود می‌رسند.

انسان که به زعم ما اشرف مخلوقات است، در رسیدن به مقاصد و کمالات خود، به خارج از وجود خود محتاج است و شکی در این نیست. هزاران موجود در این عالم اعمّ از جمادات و نباتات و حیوانات و زمین و آسمان، دست به دست داده‌اند تا انسان بتواند به یکی از مقاصد خود نائل شود. انسان همیشه به خارج از خود محتاج است و دست نیاز به سوی همه‌ی این موجودات دراز کرده است. به قول سعدی:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
آیا شما در به دست آوردن این لقمه‌ی نان، نیاز به چیزی یا کسی نداشته‌اید؟! طبیعی است هزاران هزار از جماد و نبات و حیوان و انسان دست به کار بوده‌اند تا این لقمه به دست شما رسیده است. همه‌ی موجودات به همین منوال در رسیدن به کمالات مقصوده‌ی نوعی خود، دست به دامن هستند و دست نیاز به سوی سایر موجودات دراز کرده‌اند تا به مقصود خود برسند. هیچ انسان باشعوری نمی‌تواند منکر این حقیقت شود که برای رسیدن به مقاصد خود، به آثار و خواصّ موجودات دیگر محتاج است. هر موجودی اثری دارد و باید اثر خود را ببخشد تا دیگری در پرتو اثر او به مقصود خود برسد.

انسان تشنه‌ی وقتی کاسه‌ی آب را بر می‌دارد، در واقع به آن

آب متوسّل می شود یعنی آن آب را وسیله قرار می دهد برای رفع عطش. انسان تشنه با نوشیدن آب به سیراب شدن که مقصد اوست، می رسد. آیا انسان می توانست خودش بدون وسیله سیراب شود؟ حتماً باید دست دراز کند و ظرف آب را بر دارد و بنوشد و این خود توسّل و استشفاع است؛ یعنی وساطت و شفاعت. از ظرف آب می طلبد که تو واسطه باش تا من سیراب شوم.

یک انسان سرمازده هم دست نیاز به سوی عوامل گرم کننده دراز می کند تا گرم شود، یک انسان بیمار نیاز به دارو دارد؛ آیا دارویی که بیمار به آن نیاز دارد، اثربخش نیست؟ آیا بیمار به آن نیاز ندارد و دست نیاز به سوی آن دراز نمی کند؟ از او شفاعت و وساطت نمی خواهد؟ او را وسیله قرار نمی دهد؟ این همان توسّل است. توسّل یعنی وسیله انگیزی برای رسیدن به هدف و مقصدی. انسان جاهل، متوسّل به عالم می شود. شاگرد، متوسّل به معلّم می شود، فقیر متوسّل به غنی می شود.

همه‌ی اینها توسّل و استشفاع است و اینها قابل انکار نیست. منتها انسان مادی مسلک، تمام اینها را به خواصّ طبیعی اشیاء مستند می کند. او می گوید: آثار هر موجود، آثار و خواصّ طبیعی آن موجود است؛ اما انسان الهی مذهب، بحث را روی طبیعت اشیاء می برد و می گوید: خود این طبیعت از کجاست؟ این خاصّیت و اثربخشی از کجاست؟ لذا الهی مسلک بر خلاف مادی مسلک همه‌ی اینها را به اراده‌ی مدبّری علیم و حکیم و حسابگر مستند می کند که روی نظم و حساب دقیق، طبیعتی در هر شیء قرار داده و آن طبیعت، اثری خاصّ از خود بروز

می دهد. به قول سعدی:

چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ^۱

انگبین^۲ از مگس نحل^۳ و دُر از دریا بار
آن قدرتی که این طبایع را در اشیاء قرار داده و به دنبال
آن آثار ظاهر می شود، آفریدگار علیم حکیم است. تقرّب نیز
همین گونه است. تقرّب یعنی اینکه موجودی ناقص دست به
دامان کامل می زند تا به آن کمال نزدیک شود. این ناموس
تکوینی است.

حدیثی از سلمان فارسی (رض) نقل شده که می گوید:

(سَمِعْتُ مُحَمَّدًا ﷺ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ يَا
عِبَادِي أَوْ لَيْسَ مِنْ لِي إِلَيْكُمْ خَوَائِجُ كِبَارٍ لَا
تَجُودُونَ بِهَا إِلَّا أَنْ يَحْتَمِلَ عَلَيْكُمْ بِأَحَبِّ
الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ تَقْضُونَهَا كَرَامَةً لِّشَفِيعِهِمْ)؛

«از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: خداوند
عزّوجلّ می فرماید: ای بندگان من! آیا چنین نیست
که چه بسا کسی با حاجت سنگین و بزرگی نزد
شما بیاید و شما حاجت او را بر نیاورید، او کسی
را که نزد شما آبرو مند است، آورده و نزد شما
شفیع قرار می دهد تا شما به حرمت آن شخص
آبرو مند و محترم، حاجت او را بر آورید؟»

۱- میغ: ابر.

۲- انگبین: عسل.

۳- مگس نحل: زنبور.

(أَوْ لَيْسَ)؛ «آیا این طور نیست»؟

حال که چنین است، پس:

(أَلَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَكْرَمَ الْخَلْقِ عَلَيَّ وَ أَفْضَلَهُمْ
لَدَيَّ مُحَمَّدٌ وَ أَخُوهُ عَلِيٌّ وَ مَنْ بَعْدَهُمَا الْأَئِمَّةُ
الَّذِينَ هُمْ الْوَسَائِلُ إِلَيَّ...)

«بدانید گرامی ترین مخلوقات نزد من و

بافضیلت ترین و آبرومندترین آنها پیش من،

محمد ﷺ و برادرش علی علیه السلام و امامان بعد از

آنها هستند که وسیله های به سوی من می باشند».

خداوند اعلام می کند: هر کسی که حاجتی مهم دارد و

می خواهد نفعی ببرد و به حوائجی برسد یا بلا و مصیبتی بر او

وارد شده و می خواهد دفع بلا کند، پس باید مرا بخواند به

وسیله ی رسول من محمد ﷺ و علی علیه السلام و ائمه ی طاهرين علیهم السلام من

حاجت او را برمی آورم به بهترین وجهی که شما به خاطر آن

شخص آبرومند، حاجت کسی را برمی آورید. آنچه می خواهد

می دهم و آن بلا را دفع می کنم؛ اگر از این راه وارد شود.

راه نجات، تمسک به اهل بیت علیهم السلام

مرحوم شیخ صدوق (رض) از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل می کند و سند را به رسول خدا صلی الله علیه و آله می رساند که حضرت فرمود: روز قیامت، بهشتی ها به بهشت و جهنمی ها به جهنم می روند. بنده ای محکوم به عذاب می شود و او را میان جهنم می برند و هفتاد خریف در جهنم می ماند (هر خریف، مطابق هفتاد سال است). إن شاء الله که ما از آن دسته نباشیم و باید مراقب باشیم با اینکه ما محبّ اهل بیت علیهم السلام هستیم، این گردوغبار معاصی آن قدر جرم نداشته باشد که ناچار ما را در جهنم شستشو دهند. تا در دنیا هستیم، ما را تطهیر کنند، تا در آنجا دیگر نیاز به گوشمالی نداشته باشیم. کسانی که آلوده بروند، گوشمالی می خواهند هر چند محبّ باشند.

در روایتی از خود مولا علیه السلام داریم که اتّکال نکنید به صرف محبّتی که به خاندان عصمت دارید و در نتیجه به گناه بی پروا شوید. نه آنگونه باشید که تصوّر کنید عمل شما کافی است و نیازی به محبّت اهل بیت ندارید و نه آنگونه باشید که بگویید محبّت داریم و لذا نسبت به گناه بی پروا شوید؛ چرا که میان محبّین ما کسی هست که گناه او به قدری سنگین است که نه در دنیا تصفیه می شود و نه در برزخ. لذا در قیامت باید حتماً در طبقه ی اوّل جهنم که سطحی است و عمیق نیست، سیصد هزار سال معذب باشد، تا زمینه ی شفاعت ما در باره ی او فراهم

شود و او را شفاعت کنیم.

پس شکی نیست که محبّ علی علیه السلام در جهنّم خالد^۱ نخواهد بود اما آلوده‌ها باید تا در این دنیا هستند و در دم جان دادن و مرگ و در برزخ تطهیر شوند ولی گاهی به علت سنگینی بار گناهان، در جهنّم هم باید تطهیر شوند.

حالا این شخص گنهکار، هفتاد خریف در جهنّم می ماند و شاید اصلاً محبّت هم یادش برود. گاهی جرم گناه آن قدر عمیق است که یادش می رود و بعد از هفتاد خریف یاد می آورد و می گوید:

(رَبِّ اسْأَلْكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ)؛

«خدا یا! تو را قسم می دهم به حقّ محمد و اهل

بیتش که نجاتم بده».

همین که این جمله به زبانش جاری می شود، خداوند به جبرئیل علیه السلام خطاب می کند برو و از میان جهنّم، این بنده ی ما را بیرون بیاور. جبرئیل می گوید: چگونه میان آتش بروم؟ خطاب می رسد: ما آتش را بر تو برزد و سلام می کنیم. جبرئیل علیه السلام می گوید: کجاست؟ خدای متعال می فرماید: در فلان گوشه ی جهنّم در میان چاهی و بازنجیرهایی. جبرئیل می رود و او را از میان چاه بیرون می آورد و در موقف می ایستد. خداوند می فرماید: چه قدر در عذاب بودی؟ می گوید: نمی دانم و به یاد نمی آورم. خداوند می فرماید: به عزّت و جلال خودم سوگند،

۱- خالد: جاودانه.

اگر نام این افراد که ذکر کردی و مرا به آنها قسم دادی، نبرده بودی، لحظه به لحظه بر عذابت می افزودم ولی من بر خود حتم کرده ام که هر که به اینها متمسک شود و مرا به اینان قسم بدهد، از گناهانش بگذرم و او را نجات دهم و لذا از گناهان تو گذشتم و نجات دادم.

این روایت نشان می دهد که در واقع وسیله ی عظمی و راه نجات، تنها این بزرگواران هستند.

پاسخ محکم به ابن اکثم

یحیی بن اکثم که قاضی القضاات زمان مأمون خلیفه‌ی عباسی بود، با حضرت جواد علیه السلام مناظرات فراوانی داشته است. چون امام پس از شهادت پدر بزرگوارشان به حسب ظاهر کودک هشت یا نه ساله‌ای بودند، از این رو دشمنان می‌کوشیدند با تشکیل مجالس بحث و مناظره، عظمت مقام امام علیه السلام را بشکنند ولی خود تحقیر می‌شدند. یحیی گفته است: من مناظرات زیادی با ابن الرضا علیه السلام داشتم، تا اینکه روزی در مدینه کنار قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با ایشان قرار ملاقات گذاشتم و سؤالاتی کردم و جواب شنیدم. سپس گفتم: آقا! من سؤالی دارم ولی خجالت می‌کشم آن را بپرسم. فرمود:

(أَنَا أَخْبِرَكَ قَبْلَ أَنْ تَسْأَلَنِي)؛

«قبل از اینکه تو بگویی، سؤال تو را می‌گویم».

گفتم: بفرمایید. فرمود: (تَسْأَلُنِي عَنِ الْإِمَامِ)؛ تو می‌خواهی راجع به امامت من سؤال کنی که چگونه در سنّ کودکی حائز مقام امامت می‌باشم. گفتم: بله، سؤال من همین است. بعد امام به چوبدستی که دستشان بود اشاره کردند. دیدم آن چوب به زبان آمد و گفت:

(إِنَّ مَوْلَايَ إِمَامُ هَذَا الزَّمَانِ وَهُوَ الْحُجَّةُ)؛^۱

«آقا و مولای من، امام این زمان است و او حجت است».

نقل شده است: در یک مجلس، سی هزار مسأله از حضرت جواد علیه السلام سؤال شد و ایشان جواب دادند. در مورد این روایت توجیهاتی کرده اند؛ از جمله اینکه: امام علیه السلام می دانستند در آن جمعیت هر کس چه سؤالی دارد و یک جمله می فرمودند که جواب برای همه ی آنها بود. یعنی سؤال مثلاً هزار نفر یا دوهزار نفر یکی بود و همه، جواب سؤال خود را از همان یک جمله می گرفتند.

عالم به حقایق عالم

بنان بن نافع می گوید، خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و پرسیدم: آقا! پس از شما صاحب الامر کیست؟ فرمودند: آن کسی که از من ارث می برد همانگونه که من از پدرانم ارث برده ام (در آن زمان امام جواد علیه السلام کودکی بودند و در لحظه ی سؤال هم در اتاق تشریف نداشتند). امام رضا علیه السلام در ادامه ی سخن فرمود: او الان می آید. چندی نگذشت که در باز شد کودکی وارد اتاق شد و بر آقا سلام کرد و سپس رو به من کرد و بی مقدمه فرمود: یابن نافع! به تو بگویم ما را با دیگران نمی شود قیاس کرد. ما در رحم مادر هم که هستیم، حقایق و دقایق عالم بر ما روشن است و خداوند چیزی را بر ما مخفی نگه نمی دارد. این جواب آن سؤال است که از پدرم کردی. حجت خدا بعد از پدرم، همان کسی است که الان با تو سخن می گوید. من که غرق در حیرت شده بودم گفتم: (وَ أَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ)؛ من هم اولین کسی هستم که در برابر شما خاضع می شود.

فروتنی عموی امام رضا علیه السلام

علی بن جعفر، عموی امام رضا علیه السلام پسر امام صادق علیه السلام و برادر امام کاظم علیه السلام مرد بسیار بزرگواری بود که در زمان حضرت امام جواد علیه السلام می زیست و در برابر آن حضرت که نوهی برادرش بود، به قدری خضوع می کرد که دیگران اعتراض می کردند که شما با این سن و سال و موقعیت و عظمت، چرا این قدر در مقابل کودکی خضوع می کنید؟ می گفت: آیا شما می خواهید من روشنی آفتاب را منکر شوم؟ خداوند او را لایق مقام امامت دانسته و مرا با این ریش سفید لایق ندانسته است. دست به ریش خود گرفته و رو به آسمان می کرد و می گفت: خدایا! اینها نمی فهمند تو او را لایق دانسته ای و من در برابرش خاضع هستم. علی بن جعفر، خود در مسجد النبی جلسه ی درس داشت. روزی در حال تدریس بود که امام جواد علیه السلام از در مسجد وارد شد. او بی درنگ از جابر خاست و با عجله جلو رفت و دست امام را گرفت و بوسید. امام جواد علیه السلام دعا کرد و فرمود: خدا رحمت کند تو را عموی بزرگوار! برو در جای خود بنشین. عرض کرد: آقا! شما ایستاده باشید و من بنشینم؟ امام برای اینکه عمو آزاد باشد، تشریف بردند. او آمد در حلقه ی درسش نشست. شاگردان اعتراض کرده و گفتند، شما چرا این قدر خود را در برابر یک کودک، کوچک می کنی؟ علی بن جعفر فرمود: شما او را نمی شناسید و نمی دانید که خدا چه عظمت و جلالت و رفعت مقامی به او عنایت فرموده است. من باید خادم او باشم. حضرت امام جواد علیه السلام را در سن ۲۵ سالگی مسموم کرده و به شهادت رساندند. آن حضرت در زمان شهادتش، جوان ترین امامان علیهم السلام بودند.

احیای قرآن

در دعاها و زیارت‌ها از جمله در دعایی که در غیبت امام
زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌خوانیم:

(اَللّٰهُمَّ وَ اَحْيِ بِوَلِيِّكَ الْقُرْآنَ)؛

«خدا یا! به سبب ولایت، قرآن را زنده کن».

از این عبارت معلوم می‌شود که قرآن هم می‌میرد و الا
احیای قرآن، معنا نداشت. باید مرده باشد تا زنده شود.

(...كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ...)^۱؛

تا مرده نباشد، زنده کردن معنا ندارد. یا:

(...كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ...)^۲؛

«...شما مرده بودید و خدا شما را زنده کرد...».

تا مرده نباشد، احیاء معنا ندارد. از این عبارت معلوم
می‌شود که گاهی اسلام و قرآن می‌میرد که باید زنده شود و
حیاتش فقط به دست ولی زمان علیه السلام است. او می‌تواند زنده کند.
مردن قرآن یعنی آثار خودش را نمی‌بخشد. قرآن هست ولی
آثارش نیست. قرآن هست ولی نور نیست. ذکر و شفا نیست.
قرآن ذکر است، سراپا یاد و هوش است؛ بیداری و شفاست.

(وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ...)^۳؛

۱- سوره انعام، آیه ۱۲۲.

۲- سوره بقره، آیه ۲۸.

۳- سوره اسراء، آیه ۸۲.

ما قرآن زیاد داریم. در همه‌ی خانه‌ها قرآن هست و بالحن زیبا و خوب خوانده می‌شود؛ اما زنده نیست. آن حیاتی که باید به جامعه ببخشد، ندارد. جامعه، قرآن دارد، اما حیات قرآنی ندارد. امام معصوم علیه السلام باید بیاید و زنده کند.

(اَللّٰهُمَّ وَ اَخِيْ يٰوَلِيَّكَ الْقُرْآنَ)؛

«خدایا! به سبب ولایت، قرآن را زنده کن.»

(وَ اَخِيْ بِهٖ الْقُلُوْبُ الْمَيِّتَةُ)؛

این دل‌های مرده‌ی مسلمانان را به وسیله‌ی او زنده کن. در هر دو مورد، حیات آمده است. یعنی هم قرآن می‌میرد و هم دل‌ها می‌میرند و هر دو نیاز به احیاء دارند. همه‌ی مسلمین نماز می‌خوانند، مگه می‌روند، اما دل‌ها مرده است. اینها باید زنده شوند و حیاتشان به دست ولیّ زمان علیه السلام است.

(وَ اَقِمِّ بِهٖ الْخُدُوْدَ الْمُعْطَلَةَ وَ الْاَحْكَامَ الْمُهْمَلَةَ)؛

«حدود الهی تعطیل می‌شود و احکام الهی رها می‌شود [تا او بیاید همه‌ی اینها را احیا کند].»

(وَ جَدِّدْ بِهٖ مَا امْتَحَى مِنْ دِيْنِكَ)؛

«به وسیله‌ی او آنچه از دینت محو شده، تجدید حیات کن.»

(اَصْلَحْ بِهٖ مَا بَدَّلَ مِنْ حُكْمِكَ وَ غَيَّرَ مِنْ سُنَّتِكَ)؛

«به وسیله‌ی او آنچه از احکامت تبدیل و جابه‌جا شده و از سنت دگرگون شده، اصلاح کن.»

(حَتّٰی يَّعُوْدَ دِيْنُكَ بِهٖ وَ عَلٰى يَدَيْهِ غَضًّا جَدِيْدًا)؛

«تا به دست او دین تو به شادابی برگردد و از

کهنگی و پز مردگی به در آید».

(صَحِيحاً لَا عِوَجَ فِيهِ وَلَا بَدْعَةَ مَعَهُ)؛

«آنچنان صحیح و سالم گردد که هیچ گونه انحرافی

در آن دیده نشود و بدعتی همراهش نباشد».

این جمله:

(وَنُصِّرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةً حَتَّى يُحْيِيَ اللَّهُ تَعَالَى

دِينَهُ بِكُمْ)؛

مربوط به حیات دین است و نشان می دهد حیات اسلام و

حیات دین، بسته به ولایت و امامت ائمه‌ی دین علیهم‌السلام است.

همان طور که در قرآن آمده است:

﴿...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ

نِعْمَتِي...﴾^۱؛

امروز که روح ولایت و امامت در پیکر دین دمیده شد،

دین زنده شد و به حدّ تمام و کمال رسید و مرضی خدا شد.

ایام الله

در تفسیر، سه روز به عنوان «ایام الله» معرفی شده‌اند: روز قیام حضرت مهدی موعود علیه السلام روز مرگ و روز قیامت.

روز مرگ برای انسان، «یوم الله» است چون انسان تا وقتی زنده است برای خودش قدرتی می‌بیند و حیاتی، کَر و فرّی و جست و خیزی؛ خیلی به یاد خدا نیست. وقتی در پنجه‌ی مرگ افتاد و دید دیگر حرکتی ندارد و دیگران هم از او دست شسته‌اند، آن روز برایش روز خداست و قدرت خدا برایش بروز می‌کند و کاملاً برایش روشن می‌شود که در پنجه‌ی قدرت خدا مقهور است. روز قیام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف هم به همین کیفیت است. در آن روز هم معلوم می‌شود که تمام عالم تحت سیطره‌ی حکومت توحید است. پرچم توحید در همه‌ی نقاط عالم به اهتزاز درآمده و قدرت، قدرت الله و حکومت، حکومت عدل الهی است. آن روز «یوم الله» به معنی واقعی است که روز، روز خداست. روز قیامت هم به همین کیفیت است:

﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾^۱

«آن روزی است که کسی برای کسی نمی‌تواند کاری انجام بدهد و آن روز فرمان، فرمان خداست».

﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾؛

در آن روز مالکیت و ملکیت خدا بر همه بارز می گردد.

آن روز این ندا از همه جای محشر به گوش می رسد:

﴿...لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾؛^۱

«...امروز سلطنت [از آن کیست؟] تنها از آن الله

واحد قهار است».

﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا

يَتَكَلَّمُونَ...﴾؛^۲

همه ی اهل محشر از ملائکه و انسان ها از آدم تا روز

قیامت، همه صف در صف ایستاده اند و کوچک ترین صدا از

کسی در نمی آید.

﴿...إِلَّا مَنْ أذنَ لَهُ الرَّحْمَنُ...﴾؛^۳

«...تنها کسانی که خدا به آنها اذن سخن گفتن

داده است...».

به سخن در می آیند. حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود:

به کسانی که در آن روز اذن سخن گفتن داده می شود، ما اهل

بیت هستیم. بقیه همه ساکت و خاموشند.

۱- سوره ی غافر، آیه ی ۱۶.

۲- سوره ی نبا، آیه ی ۳۸.

۳- سوره ی طه، آیه ی ۱۰۹.

نمونه‌ای از عدل خدا

یکی از اولیای خدا میان بیابان به چشمه‌ی آبی رسید و از آن نوشید و دست و صورت خود را شست و در دامنه‌ی کوه به سایه‌ی درختی رفت تا ضمن استراحت، کوه و منظره‌ی دشت و صحرا را نیز تماشا کند. در همین حال اسب‌سواری از دور آمد، کنار چشمه پیاده شد و آب خورد و رفت و همیان پولی را که همراهش بود، غفلتاً جا گذاشت و فراموش کرد آن را ببرد.

طولی نکشید جوان رهگذری کنار چشمه آمد، کیسه‌ی پول را دید، آن را برداشت و رفت. بعد از او پیرمردی کنار چشمه آمد و برای آب خوردن نشست. در همین اثنا آن مرد اسب‌سوار برگشت که کیسه‌ی پولش را ببرد، دید کیسه‌ی پول نیست و آن پیرمرد آنجاست. به پیرمرد گفت: کیسه‌ی پول من اینجا مانده بود، کجاست؟ پیرمرد گفت: من الان اینجا رسیدم، چنین چیزی ندیدم (و راست می‌گفت).

اسب‌سوار عصبانی شد و با هم گلاویز شدند. در این نزاع، جوان اسب‌سوار، پیرمرد را کشت و رفت. آن مرد خدا از دیدن این جریان سخت متحیر ماند و گفت: خدایا! در این که این صحنه از اوّل تا به آخر مقدر به تقدیر تو بوده است، تردیدی نیست؛ اما چگونه می‌شود که کیسه را دیگری ببرد و این پیرمرد بی‌گناه کشته شود؟ عادلانه بودن این صحنه، چگونه توجیه می‌شود؟

در همان حال به آن مرد خدا **مُلْهَم** شد که به پیامبر زمان رجوع کرده و از او در توجیه این جریان استمداد کند. از جانب

خدا به پیامبر زمان وحی شد که به آن مرد خدا بگو، آن اسب سوار که کیسه را فراموش کرده و جا گذاشته بود، به شخصی که کیسه را برد، بدهکار بود و لذا او به حقّ خودش رسیده است و امّا آن پیرمرد که کشته شد، پدر اسب سوار را کشته بود و قصاص نشده بود؛ اسب سوار هم خبر نداشت که آن پیرمرد، قاتل پدرش بوده است. بر حسب اتفاق پیرمرد کشته شد؛ امّا در واقع قاتل پدرش بوده و به قصاص رسیده است. پس خلاف عدلی واقع نشده است.

گر بد کنی تو مپندار کان بدی

گردون فرو گذارد و دوران رها کند

قرض است کارهای تو در پیش روزگار

در هر کدام روز که باشد ادا کند

در این دنیا همه چیز اعمّ از مادّی و معنوی در حال تغیر و تبدّل است و به هیچ چیز نمی شود اطمینان داشت. این بیت به امام رضا (علیه السلام) منسوب است:

إِذَا كُنْتَ فِي خَيْرٍ فَلَا تَغْتَرَّ بِهِ

وَلَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَتَمِّمْ

اگر نعمتی نصیب شد و در خوشی و خوشحالی قرار گرفتی، آن را همیشگی مپندار و مغرور به آن مباش بلکه دست دعا به سوی خدا بردار و بگو: خدایا! سالم نگه دار و از من سلب نعمت مفرما و آنچه را که به من عطا فرموده ای به اتمام برسان.

نه به صحت و سلامت فعلی بدن می شود مغرور شد و نه به ثروت و مکنّت و قدرت که در یک لحظه با یک حادثه ممکن است تمام اینها از دست برود و آدمی علیل و فقیر و زبون

گردد. درباره‌ی نادرشاه این بیت را گفته‌اند:

سرِ شب به سر قصد تاراج داشت

سحرگه نه تن، سر نه سر، تاج داشت

حتّی به داشتن مقامات عالی‌هی معنوی از ایمان به خدا و

زهد و تقوا نیز نتوان مغرور شد که داستان معروف «برصیصای

عابد» در این باب، از تکان دهنده‌ترین و عبرت‌انگیزترین وقایع

است که عابد زاهد چندین ساله‌ای بر اثر یک حادثه در یک

شب مبدّل به یک فاسق کافر شیطان‌پرست می‌شود. او پس از

سال‌های متمادی عبادت خدا در میان مردم، مرد

مستجاب‌الدّعوه‌ای شناخته شد که با دعای او مشکلات مردم

حل می‌شد. تا دختر جوانی را که بیمار بود به عبادتگاه او

آوردند که به دعای او شفا یابد. شیطان وسوسه کرد و او، هم

مرتکب زنا شد و هم دختر را کشت و سرانجام او را به دار

کشیدند و اینجا هم برای شیطان سجده کرد و با حال کفر از دنیا

رفت که قرآن مجید فرمود:

﴿كَمْثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ...﴾

فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدَيْنِ

فِيهَا...﴾^۱

«همانند داستان شیطان که به انسان گفت کافر

شو... و عاقبت کار آنها این شد که هر دو در

آتش دوزخ جاودانه‌اند...».

مثل سگ

داستان بلعم باعورا را خداوند حکیم در قرآن نقل کرده و به رسول گرامی اش دستور داده که این قصّه را برای مردم بگوید تا مایه‌ی عبرتشان گردد.

﴿وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي اٰتَيْنَاهُ اٰيٰتِنَا فَاٰنْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطٰنُ فَكَانَ مِنَ الْغٰوِيْنَ﴾^۱

«بخوان برای آنان سرگذشت آن کسی را که ما آیات خود را به او دادیم ولی او سرانجام از [حومه‌ی] آنها خارج گشت و شیطان به او دست یافت و از گمراهان شد».

او نیز بر حسب استفاده از روایات و گفتار مفسران، مردی اوج گرفته‌ی در مقامات معنوی بود ولی گرفتار دام شیطان شد:

﴿...اٰخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ...﴾

«...به پستی گرایید و پیروی از هوای نفس خود نمود...».

﴿...فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ...﴾^۲

«...او همانند سگ شد که اگر به او حمله کنی، دهانش باز و زبانش بیرون است و اگر به حال

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۵.

۲- همان، آیه‌ی ۱۷۶.

خودش واگذاری، باز چنین است...».

او با داشتن آن همه مقامات معنوی «إِخْلَادَ إِلَى الْأَرْضِ»^۱ کرد و به زمین و امتعه‌ی^۱ فریبنده‌ی زمین متوسّل شد و از آسمان عزّ و شرف، به زمین ذلّت و نکبت سقوط کرد و همدوش با سگ‌ها شد که همیشه دهانش باز و زبانش برای کاسه‌لیسی دنیاداران از دهانش بیرون است.

سلطان وقت برای مبارزه با پیامبر زمان از بلعم باعورا که مرد عالم مستجاب‌الدّعوه‌ای بود استمداد کرد تا با نفرین خود توانایی پیامبر را بشکند. او ابتدا قبول نکرد ولی پس از وعده‌ی مال و مقام از طرف سلطان و وسوسه‌ی همسرش پذیرفت؛ اما همین که خواست لب به نفرین بگشاید، زبان از دهانش بیرون آمد و همچنان ماند و نتوانست سخنی بگوید. او که به فرموده‌ی قرآن: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا...﴾؛ اگر در راه خداجویی خود باقی می‌ماند، ارتقا به مقامات عالیه‌ی آسمانی می‌یافت.

﴿...وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ...﴾؛

«...فریب جلوه‌گری‌های عناوین زمین را خورد و

از هوای نفس خود تبعیت کرد...».

در نتیجه از آسمان به زمین انحطاط یافت.

﴿...فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ...﴾؛

«...مثلش مثل سگ شد...».

این داستان و نظایر آن باید برای همه‌ی ما تکان‌دهنده و

۱- امتعه: متاع‌ها، کالاهای.

بیدارکننده باشد که انسان هیچگاه به داشتن هیچ کمالی اعم از مادی و معنوی مغرور نگردد و پیوسته از سوء خاتمه و بدعاقبتی بیمناک باشد. این قصه نشان می‌دهد که شخصیت‌های روحانی که میان مردم به قداست شناخته شده‌اند، بیش از دیگران در معرض وسوسه‌های شیطانی قرار گرفته‌اند و لغزششان نیز بیش از دیگران زیان‌بخش می‌باشد چرا که یک فرد عادی اگر همراه شود، تنها خودش ضرر دیده است اما یک فرد روحانی که مورد توجه جمعیتی است اگر همراه شود، آن جمعیت را همراه کرده و به زیان عظیم افکنده است. مانند کشتی است که اگر غرق شود تمام سرنشینان آن غرق می‌شوند. این هشدار است که قرآن به امثال ما که به زعم خود ترویج‌کنندگان آیین آسمانی آن هستیم می‌دهد که باید کاملاً حواسمان جمع باشد، زیرا کوچک‌ترین لغزش از امثال ما ممکن است سبب پیدایش بزرگ‌ترین انحراف از ناحیه‌ی ملت گردد. خداوند حکیم خطاب به اصحاب رسول مکرّمش فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را بالاتر از صدای پیامبر نبرید [در حضور او بلند

حرف نزنید] آنگونه که با یکدیگر حرف می‌زنید
 [و داد و فریاد می‌کنید]. ترس این هست که [بر
 اثر این بی‌حرمتی] اعمالتان نابود گردد؛ در حالی
 که خودتان توجه ندارید».

وقتی یک بی‌حرمتی در حضور پیامبر و بلند حرف زدن
 سبب حبط اعمال آدمی گردد و آن را بی‌ارزش کند، پس زیر پا
 نهادن احکام دین او و صدای هوای نفس خود را بالاتر از
 صدای وحی او قرار دادن چه آثار شومی در زندگی ما خواهد
 گذاشت و چگونه اعمال نیک ما را بی‌ارزش خواهد ساخت؟!۹

مجدوب جمال

درباره‌ی مرحوم سید بحر العلوم (رض) از یکی از شاگردان نزدیکش به نام «سلماسی» نقل شده که ما در خدمت سید در حرم مطهر حضرات عسکریین علیهم‌السلام مشغول نماز جماعت بودیم؛ در اثنای نماز بعد از تشهد رکعت دوم که سید خواست برای رکعت سوم برخیزد، دیدیم به همان حال نیم خیز ماند و پس از لحظاتی برخاست. تعجب کردیم! چند نفر از علما هم در نماز شرکت داشتند. بعد از نماز خواستیم از جریان آگاه شویم، میسر نشد؛ تا به منزل آمدیم و سر سفره نشستیم. یکی از آقایان علما به من اشاره کرد، تو که محرم اسرار آقا هستی، از ایشان علت توقّف در اثناء نماز را سؤال کن. من گفتم: شما محترم‌تر از من در نزدشان هستید؛ اگر شما پرسید مناسب‌تر خواهد بود.

آقا متوجّه شدند، ما با ایما و اشاره به هم چیزی می‌گوییم. فرمودند: راجع به چه مطلبی صحبت می‌کنید؟ ما مسئله را مطرح کردیم و علت توقّف در اثنای نماز را پرسیدیم. ایشان تأملی کرد و بعد فرمود: من که می‌خواستم برای قیام رکعت سوم برخیزم، دیدم وجود اقدس امام عصر علیه‌السلام داخل حرم شدند و در مقابل حرم امام حسن عسکری علیه‌السلام ایستادند و سلام بر پدر بزرگوارشان کردند. من تا آن جمال نورانی را دیدم آن چنان مجذوب شدم که توانایی برخاستن در خود ندیدم؛ همچنان توقّف کردم تا ایشان از حرم خارج شدند و من

برخاستم. به قول حافظ:

او را به چشم پاک توان دید چون هلال

هر دیده، جای جلوه‌ی آن ماه پاره نیست

البته برای ما هم راه تزکیه‌ی نفس و تصفیه‌ی قلب باز است

منتها همتی لازم است و صبر و تحمل دشواری‌های راه؛ چرا که

به قول سعدی:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

صداقت در مشورت

در نهج البلاغه‌ی شریف آمده است وقتی عمر بن خطاب در زمان حکومتش می‌خواست برای جنگ با ایرانیان لشکر اعزام کند، با بزرگان قوم به مشورت نشست که آیا خود لازم است همراه لشکر بروم یا نه؟ نظرهای مختلف داده شد. امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: صلاح نیست تواز مدینه بیرون بروی، فرد دیگری را برای فرماندهی لشکر انتخاب کن. اگر شکست خورد، کمک بفرست و مرکز مملکت را خالی نگذار. آن‌گاه این جملات را فرمود:

مَكَانُ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَزَرِ
يَجْمَعُهُ وَيَضُمُّهُ فَإِنْ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ الْخَزَرُ
وَذَهَبَ ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَذَائِيرِهِ أَبَدًا؛^۱

مکان و موقعیت زمامدار مملکت به منزله‌ی رشته برای مهره‌هاست که آنها را گرد آورده، به هم پیوند می‌دهد. اگر رشته بگسلد، مهره‌ها هم جدا شده پراکنده می‌گردند و دیگر مجتمع نمی‌شوند (تو که امروز زمامدار کشور هستی، اگر از مدینه - که مرکز کشور است - بیرون بروی، فساد و تبهکاری رخ می‌دهد و جمع مسلمین پراکنده می‌شود).

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۴۶.

امتیاز امام علی (علیه السلام)

از جابر بن عبدالله انصاری منقول است: روزی رسول خدا ﷺ وارد مسجد شد و فرمود: کیست در مسجد؟ گفتم: من و سلمان یا رسول الله! فرمود: ای سلمان! بگو علی بیاید. آنگاه فرمود: ای جابر! ابوبکر و عمر را هم خبر کن بیایند. آنها هم آمدند. باز فرمود: ای جابر! عبدالرحمن بن عوف را هم بگو بیاید. او هم آمد. بعد فرمود: سلمان! برو خانه از ام سلمه بساط خبیری را بگیر و بیاور (فرشی مخصوص). سلمان رفت و بساط را آورد. فرمود: آن را روی زمین پهن کن. آنگاه دستور داد آن چهار نفر (حضرت علی (علیه السلام) و ابوبکر و عمر و عبدالرحمن) روی آن بنشینند. سلمان هم با آنها نشست. جابر می گوید: دیدم آن بساط با اشاره ی رسول خدا حرکت کرد و رو به آسمان رفت. من دیگر آنها را ندیدم تا پس از مراجعت، از سلمان جریان را پرسیدم. گفت: ما میان آسمان و زمین در حرکت بودیم تا کنار غاری بزرگ در دامنه کوهی به زمین نشستیم. آنجا غار اصحاب کهف بود. طبق دستوری که رسول خدا به من داده بود، به ابوبکر گفتم: برخیز و به خفتگان در میان این غار سلام کن. او برخاست و سلام کرد، جوابی نیامد. به عمر گفتم: تو برخیز و سلام کن. او هم سلام کرد و جواب نیامد. به عبدالرحمن گفتم: او هم چنین کرد و جوابی نیامد. من هم برخاستم و سلام کردم و جواب نیامد. آنگاه به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) عرض کردم: من به

دستور رسول خدا از شما تقاضا می کنم برخیزید و سلام کنید. امام از جا برخاست و فرمود: (السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْفَتِيَّةُ الَّذِينَ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ)؛ «سلام بر شما ای جوانمردانی که ایمان به خدایتان آوردید». بلافاصله جواب آمد: (وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا عَلِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَ عَلَى مَنْ أَرْسَلَكَ)؛ «سلام بر تو یا علی و سلام بر آن کس که تو را فرستاده است».

(قَدْ شَهِدْنَا لِابْنِ عَمِّكَ بِالنَّبُوءَةِ وَ لَكَ بِالْوِلَايَةِ وَ الْإِمَامَةِ)؛^۱

«ما شهادت به نبوت پسر عمت و ولایت تو می دهیم». بار دیگر روی بساط نشستیم و حرکت کردیم. در کنار در مسجد پیاده شدیم و رسول خدا جریان را برای ما بیان کرد و آنگاه فرمود:

(طُوبَى لِمَنْ تَمَسَّكَ بِوِلَايَةِ عَلِيٍّ مِنْ بَعْدِي حَتَّى يَمُوتَ)؛

«خوشا به حال کسی که پس از من به ولایت علی متمسک گردد و با ولای او بمیرد».

آری:

(وَ عِنْدَكُمْ مَا نَزَّلْتُ بِهِ رُسُلُهُ وَ هَبَطْتُ بِهِ مَلَائِكَتُهُ)؛

«منحصراً در نزد شما اهل بیت نبوت است آنچه رسولان خدا نازل کرده و آنچه فرشتگان خدا فرود آورده اند».

۱- بحار الانوار، جلد ۳۹، صفحه ۱۳۸، با تلخیص از نگارنده.

خوش ترین حالت شیعه

مردی از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد: آیا این حدیث که شنیده‌ام صحیح است که خوش ترین حالات شیعه‌ی مؤمن و محبّ علی علیه السلام وقتی است که جان می‌دهد و دیگران غبطه به حالش می‌برند. امام فرمود: بله! چنین شخصی وقتی به حال احتضار افتاد، رسول خدا و امیرالمؤمنین و جبرئیل و ملک الموت علیهم السلام نزد او می‌آیند و ملک الموت از امیرالمؤمنین می‌پرسد: آیا این شخص به شما محبت داشته و از دشمنان شما متبرّی بوده است؟ امام علیه السلام می‌فرماید: بله! این شخص محبّ من و دشمن دشمنان من بوده است. آنگاه رسول خدا خطاب به جبرئیل می‌فرماید: ای جبرئیل! شاهد باش و این جریان را به حضور خدا گزارش ده که این شخص محبّ علی بوده و علی هم محبّ بودن او را تصدیق کرده است. در این موقع ملک الموت به آسانی او را قبض روح می‌کند که خوش ترین حالات محبّ علی در آن موقع است و لذا به حارث همّدانی فرمود:

يَا حَارِثُ هَمْدَانُ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي	مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا
يَعْرِفُنِي طَرَفُهُ وَاعْرِفُهُ	بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ وَ مَا عَمَلَا
وَأَنْتَ عِنْدَ الصَّرَاطِ تَعْرِفُنِي	فَلَا تَخَفْ عَشْرَةً وَلَا زَلَلًا
أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمَأٍ	تَخَالُهُ فِي الْحَلَاوَةِ الْعَسَلَا
أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تُوقَفُ لِلْعَرَضِ	دَعِيهِ لَا تَقْبَلِي الرَّجُلَا

دَعِيهِ لَا تَقْرِيهِ إِنَّ لَهُ حَبْلًا يَحْبِلُ الْوَصِيَّ مُتَّصِلًا^۱

«ای حارث همدانی! هر کس که می میرد، مرا می بیند، چه مؤمن باشد و چه منافق. هم او مرا می شناسد و هم من او را با تمام اسم و صفات و عملش می شناسم. تو هنگام عبور از صراط مرا می بینی، پس نترس و پایت نلغزد چرا که از آب سرد زلال سیرابت می کنم. به جهنم می گویم، او را رها کن و نزدیکش مرو. او ریسمانش به ریسمان علی و صی، متصل است».

ورود به بهشت

«سید اسماعیل حمیری» که از مادحین اهل بیت علیهم السلام بوده است، موقع احتضار، صورتش سیاه شد (بنا بر بعضی از نقل ها در خلوت مرتکب گناهی می شده است). جمعی از حضار که شیعه بودند، سخت متأثر و جمع دیگری (اهل سنت) خوشحال شدند. در آن حال دیدند نقطه‌ی سفیدی در چهره‌اش پیدا شد و رو به ازدیاد گذاشت، به طوری که تمام صورتش را فرا گرفت. سید تبسمی کرد و در آن حال این اشعار را سرود:

كَذَّبَ الزَّاعِمُونَ أَنَّ عَلِيًّا لَنْ يُنَجِّيَ مُجِبَّهُ مِنْ هَتَاتٍ
قَدْ وَرَّبِّي دَخَلْتُ جَنَّةَ عَدْنٍ عَفَى لِيَ الْإِلَهُ عَنْ سَيِّئَاتِي
فَابْشِرُوا الْيَوْمَ أَوْلِيَاءَ عَلِيٍّ وَ تَوَلَّوْا عَلِيًّا حَتَّى الْمَمَاتِ^۱

«دروغ گفتند آنان که پنداشتند علی دوستان خود را رها می کند. به خدایم قسم که داخل بهشت شدم [و] خدا از گناهانم درگذشت. حال ای دوستان علی! بشارت باد بر شما و تا دم مرگ دست از دامن علی برندارید».

این را گفت و چشم بر هم نهاد و جان سپرد.

سؤالات نسنجیده

گاهی از ناحیه‌ی افرادی ناپخته و خام، این گونه سؤالات طرح می‌شود که: مثلاً امام حسن مجتبی علیه السلام که آن آب مسموم را خورد و به شهادت رسید، آیا علم به مسمومیت آن داشت یا نداشت؟ اگر علم داشت چرا خورد و اگر نداشت، امامتش چگونه بوده است؟ در جواب اینگونه پرسش‌ها باید گفت: این مطالب از اسرار امامت است و ما چنانکه گفتیم از شناخت اصل و حقیقت امامت ناتوانیم، تاچه رسد به اسرار و رموز پنهان امامت.

در مورد خدا نیز این گونه فکرها در برخی از ذهن‌ها پیدا می‌شود که: آیا خدا عادل هست یا نیست؟ اگر عادل است پس چرا فلان جا سیل و زلزله و توفان آمد و خانه‌ها ویران شد و مردان و زنان و کودکان بی‌گناه زیر آوار رفتند و بی‌سروسامانی‌های فراوان به وجود آمد و... می‌گوییم، آری! خدا عادل و حکیم است اما رمز عدالت و حکمت او بر ما مجهول است. تمام ابعاد وجودی ما محدود است و قدمی فراتر از حدّ وجودی خود نمی‌توانیم برداریم و احاطه به حقایقی که فوق درک ماست، نمی‌توانیم پیدا کنیم. پس همان گونه که رموز افعال خدا بر ما مجهول است، رموز اعمال امامان نیز مجهول است و ما وظیفه نداریم برای شناختن رمز کار آنها، فحص و جستجو کنیم. فقط طبق ادله‌ی عقلیه و نقلیه اعتقاد داریم که پیامبر و امام باید معصوم از هرگونه سهو و خطا باشند اما حقیقت

عصمت که عالی ترین مرتبه‌ی معرفت نسبت به ذات اقدس الهی است؛ از حیطه‌ی درک ما بیرون است و ما موظف به فحص و جستجو برای شناخت حقیقت آن و پی بردن به رموز کار معصومان نمی‌باشیم؛ چرا که در حدّ درک ما نیست. تنها وظیفه‌ی ما، تبعیت از تعلیمات الهی آنهاست که تأمین کننده‌ی سعادت هر دو جهانی ماست.

یا گاهی سؤال می‌شود: مثلاً حضرت علی اکبر افضل است یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام؟ در صورتی که داوری کردن میان دو مقام، فرع بر این است که شخص داور ابتدا احاطه به درک هر دو مقام داشته باشد تا بتواند آن دو را با هم بسنجد و آنگاه اظهار نظر نماید. آخر امثال ما را چه رسیده است که احاطه به مقام اقدس اعلای آن دو بزرگوار پیدا کنیم؟! این گونه سؤال‌ها و جواب‌ها نشان از حدّ نشناسی و پافرازی از گلیم خود دراز کردن دارد.

بیان نارسای بشر

گاهی در برخی از نوشته‌ها از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تعبیر به نابغه، بزرگمرد، ابرمرد و رجل آسمانی می‌شود. در صورتی که این گونه تعبیرات، نشان دهنده‌ی ناتوانی درک ما و پوشاندن لباسی نارسا به قامت پیامبر و امام است. نابغه، کسی است که ذهنی روشن دارد و صفای فکرش بیش از دیگران است و می‌تواند با نیروی فکرش تا مدتی مسیر فکری جامعه را دگرگون کرده و در مسیر دیگری بیندازد ولی ممکن است بعد از او فکری روشن‌تر پیدا شده و آن فکر قبلی را از بین ببرد اما نبوت، طرز تفکر بشری نیست که تحوّل‌پذیر گردد. او از جانب آفریدگار عالم و مبدأ هستی، تلقی وحی می‌کند. کار او تعقل و تفکر و اندیشیدن نیست، کار او شهود و مشاهده‌ی عالم ماورای طبیعت است؛ آن هم با چشم دیگری که بشر عادی، آن را ندارد. خدا مصونیت آن را از هرگونه سهو و خطا تضمین نموده و فرموده است:

﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾^۱

«خدا آنچه لازم بود به بنده‌اش وحی کرد».

﴿لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ﴾^۲

«او پاره‌ای از آیات بزرگ خدایش را دید».

۱- سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۱۰.

۲- همان، آیه‌ی ۱۸.

﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾؛^۱

«قلب او در آنچه که دید خلاف واقع ندید».

او آنچه را که از طریق تلقی وحی از خدایش گرفت، به عنوان یک قانون ثابت ابدی به امت خویش ابلاغ کرد و فرمود:

حَلَالِي حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامِي حَرَامٌ
إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛^۲

«آنچه را که من از جانب خدا حلال کرده‌ام، تا روز قیامت حلال است و آنچه را که من حرام کرده‌ام، تا روز قیامت حرام است».

۱- سوره ی نجم، آیه ۱۱.

۲- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۲۹۹.

لزوم شناخت وظیفه

مرد اعرابی داخل مسجد شد، در حالی که رسول خدا ﷺ با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند (مسجدهای آن روز هم که مثل مساجد ما سنگ مرمر و مفروش به فرشهای عالی نبود. قسمتی از آن خاک بود و قسمتی را هم حصیر انداخته بودند) آن مرد آمد در قسمت خاکی مسجد در گوشه‌ای نشست برای ادرار کردن. اصحاب ناراحت شدند و خواستند او را با داد و فریاد، تنبیهش کنند. رسول اکرم ﷺ فرمود:

(دَعُوهُ وَلَا تَزِرْ مَوَءَهُ)؛

«واگذاریدش، بولش را قطع نکنید».

(وَأَهْرِقُوا عَلَى بَوْلِهِ دَلُوءًا مِنَ الْمَاءِ)؛

«دلوی آب روی بول او بریزید، پاک می‌شود».

او از روی نادانی این کار را کرده است. آنگاه فرمود:

(إِنَّمَا بُعِثْتُمْ لِتُبَشِّرُوا لَا لِتُعَسِّرُوا لِتُبَشِّرُوا لَا لِتُعَسِّرُوا لَا لِتُنْفَرُوا)؛

«شما آمده‌اید کار را بر مردم آسان کنید نه این که دشوار سازید. آمده‌اید دل‌ها را نسبت به دین خدا خوشبین گردانید، نه این که تنفر از دین در آنها ایجاد کنید».

آدمی باید بفهمد که در هر زمان و در هر شرایطی،

وظیفه اش چیست و آن را انجام بدهد. این را هم بدانیم که ممکن است انسان گاهی عملش، عمل حَسَن باشد ولی عمل صالح نباشد. مثلاً نماز اوّل وقت بسیار خوب است و عمل حَسَن است. حالا اگر در ماه مبارک رمضان برای افطار جایی میهمان هستید و جمعی سر سفره منتظر شما هستند و چون شما شخص بزرگواری هستید و آنها به احترام شما نمی خواهند قبل از شما افطار کنند ولی شما در همان ساعت به نماز بایستید، در حالی که آن جمع منتظر شما هستند، در این صورت آن نماز شما عمل حَسَن هست اما عمل صالح نیست زیرا در آن موقع شما وظیفه دارید سر سفره بنشینید و آن جمع را از انتظار بیرون بیاورید و نماز اوّل وقت را به تأخیر بیندازید.

حمامی نماز شب خوان!

آقای می گفت: حدود چهل - پنجاه سال پیش که حمام عمومی بود و حمام خصوصی در خانه‌ها نبود، یک شب می خواستم برای غسل به حمام بروم تا نماز شبم ترک نشده باشد. آن زمان حمام‌ها را قبل از اذان صبح باز می کردند. زمستان بود و هوای سرد و زمین یخبندان. من عبا را سر کشیدم و رفتم. دیدم حمام روشن است؛ اما حمامی داخل و در را بسته است. در زدم، نیامد. دیدم مشغول نماز است. چون صدایش را می شنیدم که نماز شب می خواند و سوره یس را هم می خواند. طوری صدایش را بلند کرد که من بفهمم او مشغول نماز است. من مکرراً و محکم تر کوبیدم تا عاقبت آمد و گفتم: آقای مؤمن عزیز! الان وظیفه ی تو نماز شب خواندن نیست. در این موقع که یک انسان در این هوای سرد و سوزان و زمین یخبندان انتظار می کشد، تو در حال نماز واجب هم اگر بودی، نمازت را قطع می کردی و در را باز می کردی. لذا فرموده اند:

(تَفَقَّهُوا فِي دِينِ اللَّهِ وَلَا تَكُونُوا أَعْرَابًا)؛^۱

در دین خدا تفقه کنید، دین شناس باشید و به وظایف خود در شرایط گوناگون آشنا باشید. از امام موسی کاظم علیه السلام منقول است:

(لَوْ وَجَدْتُ شَابًّا مِنْ شُبَّانِ الشَّيْعَةِ لَا يَتَفَقَّهُ فِي

۱- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۲۱۴، حدیث ۱۸.

الدِّينَ لَضَرْبَتُهُ ضَرْبَةً بِالسَّيْفِ؛

«اگر جوانی از جوانان شیعه را ببینم که تفقه در

دین نمی کند، با شمشیر او را می زنم».

و بنا بر نقل دیگری فرمود، بیست تازیانه بر او می زنم.

دینداران دین شناس، زیان های فراوان برای خود و دیگران به بار

می آورند.

اصحاب برای تنبیه آن اعرابی که در مسجد ادرار کرده

بود، خواستند داد و فریاد کنند. رسول اکرم ﷺ فرمود:

متعرضش نشوید، دلو آبی آنجا بریزید. اصحاب اطاعت

کردند. آنگاه رسول خدا ﷺ با کمال مهربانی به او خوشامد

گفت و مورد ملاحظت قرار داد و با نرمی فرمود: اینجا مسجد

است و مسجد، خانه ی خداست و آلوده کردن آن جایز

نیست. آیا می پسندی کسی خانه ی شما را آلوده کند؟ او بر اثر

آن مهر و محبت که از رسول خدا دید، توجه به وظیفه ی خود

پیدا کرد و مسلمان شد. بعدها می دیدند همان اعرابی با بدن و

لباس پاک و نظیف وارد مسجد می شود و اعمال عبادی انجام

می دهد. خدا خطاب به رسول مکرّمش فرمود:

﴿...وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ

حَوْلِكَ...﴾؛^۱

«...اگر تو تندخو و سخت دل بودی، مردم از

اطراف تو پراکنده می گشتند...».

شرف همسایگی با امام صادق علیه السلام

مردی از همسایگان امام صادق علیه السلام می‌خواست خانه‌ی مسکونی‌اش را بفروشد. به مشتری گفت: به ده هزار دینار می‌فروشم. گفتند: خانه‌ی تو این قدر نمی‌ارزد. گفت: می‌دانم خانه‌ی من بیش از چهار هزار دینار نمی‌ارزد، اما همسایگی امام صادق علیه السلام ارزش دارد و با تمام دنیا هم برابری نمی‌کند ولی من خواستم تخفیف بدهم، گفتم: شش هزار دینار ارزش همسایگی امام صادق علیه السلام است و چهار هزار دینار هم قیمت خانه‌ی خودم. این خبر به سمع مبارک امام صادق علیه السلام رسید. او را احضار کرد و فرمود: چرا خانه‌ات را می‌فروشی؟ گفت: آقا زیر بار قرض سنگین رفته‌ام، وگرنه به هیچ قیمتی حاضر نبودم دست از جوار شما بردارم. امام دستور دادند ده هزار دینار آوردند و خانه را خودشان خریدند. بعد که پول را تحویل دادند، فرمودند: این پول را برای قرضت و هزینه‌های دیگری صرف کن. خانه را هم به تو بخشیدم زیرا کسی که برای همسایگی ما، بیش از خانه‌اش ارزش قائل شود؛ بر ما لازم است او را در همسایگی خود نگه داریم. امیدوارم در بهشت هم با هم همسایه باشیم.

حال ما هم متوجه باشیم که همسایه‌ی امام صادق علیه السلام شده‌ایم. سرسپردگی به آستان اقدس امام صادق علیه السلام و تشیع برای ما خیلی گران تمام شده است. خون‌ها ریخته شده و اسارت‌ها و دربه‌دری‌ها پیش آمده تا افتخار همسایگی با قرآن و عترت نصیب ما گشته است. شدیداً مراقب باشیم با تن دادن به آلودگی‌ها و هوسرانی‌ها، این افتخار از دستمان گرفته نشود.

اهمیت زیارت جامعه کبیره

مرحوم مجلسی اوّل (محمّد تقی مجلسی) جریانی را ذیل زیارت جامعه نقل کرده که مدّتی در نجف اشرف مجاور مرقد مطهر امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودم و ریاضت‌ها و مجاهدت‌های شرعی داشتم تا شبی در حالتی بین خواب و بیداری خودم را در سامرا کنار حرم مطهر امامین عسکریین (علیه السلام) دیدم. همین که خواستم وارد حرم بشوم وجود مقدّس حضرت ولی عصر (علیه السلام) را دیدم که در داخل حرم نشسته و به ضریح مقدّس عسکریین تکیه داده‌اند و روی مبارکشان مقابل در ورودی حرم است. من تا چشمم به آن حضرت افتاد، همان جا بیرون حرم ایستادم و از ابتدای زیارت جامعه شروع به خواندن کردم:

(السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ)؛

و آن را مانند مدّاحان با صدای بلند می‌خواندم و امام (علیه السلام) نیز گوش می‌دادند. همه‌ی زیارت را خواندم تا تمام شد سپس آقا (علیه السلام) فرمود: زیارت خوبی است. من گفتم: فدای شما شوم، زیارت جدّ شماست و اشاره کردم به قبر امام هادی (علیه السلام) چون این زیارت از امام هادی (علیه السلام) نقل شده است. فرمود: بله! داخل حرم شو. داخل حرم شدم و ایستادم. فرمودند: پیش بیا. جلو رفتم تا مقابلشان رسیدم، فرمود: بنشین. من به صورت دو زانو با کمال ادب نشستم. فرمود: نه! راحت بنشین (چهارزانو). تو زحمت کشیده‌ای و پیاده به زیارت ما آمده‌ای و...

وقتی بیدار شدم، در نجف بودم. آن زمان مدّتی بود که راه
 سامرا بسته بود و من آرزو داشتم به سامرا بروم. بعد از این جریان
 طولی نکشید که موانع بر طرف و راه آزاد شد و چون امام علیه السلام در
 خواب به من فرمود پیاده آمده و خسته شده‌ای، تصمیم گرفتم از
 نجف تا سامرا با پای برهنه پیاده بروم. رفتم و مشرف به زیارت شدم.
 چون در عالم رؤیا مابین خواب و بیداری دیدم که این
 زیارت جامعه را می‌خوانم، هر وقت هم که موفق به زیارت
 عتبات عالیات می‌شدم، با همین عبارات، زیارت می‌کردم زیرا
 برای من مسلم شده بود که این زیارت از امام هادی علیه السلام رسیده و
 به امضای حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) هم رسیده است.

اعمال قدرت به اذن خدا

این سؤال ممکن است در برخی از ذهن ها طرح شود که: اگر همه ی جباران و گردنکشان عالم پیش خاندان رسول خاضع و خاشع و تسلیمند، پس چگونه آن بزرگواران در طول عمرشان از دست ستمگران زمانشان شکنجه های جسمی و روحی می دیدند، اسیر و زندانی می شدند و در نهایت به شهادت می رسیدند؟ در جواب عرض می شود خدا می فرماید:

﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا...﴾^۱

همه ی کسانی که در آسمان ها و زمین هستند، چه از روی میل و رغبت و چه از روی بی میلی و کراهت، برای خدا سجده می کنند و حال آنکه بسیاری اصلاً خدا را به خدایی نمی شناسند تا چه رسد به این که برای خدا سجده کنند. معلوم می شود این سجده ی عمومی مربوط به عالم تکوین و آفرینش کائنات است که همگی تسلیم قوانین آفرینش هستند و لحظه ای قادر بر تخلف از فرمان تکوین نمی باشند. ولی در عالم تشریع و تکلیف، اختیاراً تمرد می کنند و سر در مقابل فرمان حلال و حرام خدا فرو نمی آورند. تکویناً خاضع و ساجدند، تشریعاً نافرمانند. کافر و فاسق با قدرت خدادادش، خدا را معصیت می کند. با اعضا و جوارحی که خدا به او داده است مرتکب گناه می شود؛ در نتیجه

۱- سوره ی رعد، آیه ی ۱۵.

تکویناً مطیع است و تشریعاً عاصی.

نسبت به مقام ولایت امامان علیهم السلام نیز مطلب چنین است که همه‌ی جبّاران عالم در مقابل ولیّ خدا به تقدیر خدا تکویناً خاضعند و به اراده‌ی او نفس می‌کشند و اظهار وجود می‌کنند و در عین حال تشریعاً و تکلیفاً در حال اختیارند که از فرمان امام معصوم، تخلف کنند و نسبت به وجود اقدس او اهانت‌ها و اذیت و آزارها روا دارند تا صف اشقیا از صف سعدا جدا گردد و حرّبن یزید ریاحی از عمر بن سعد فاصله بگیرد. حضرت امام حسین علیه السلام می‌توانست روز عاشورا با اراده‌اش نفّس ابن سعد را قطع و دست شمر را فلج کند؛ اما این با عالم اختیار و اختیار انسانی که خدا مقدر کرده است توافق نداشت. خدا خواسته بود که امام حسین علیه السلام با تمام آن قدرت در عالم تکوین، در عالم تکلیف و تشریع، بر اساس مقرّرات عالم اسباب و عوامل عادی عمل کند و طبیعی است که در این صورت باید کشته شود؛ در عین این که تمام آن عوامل و اسباب از انسانی و غیر انسانی به اراده‌ی ولایی امام حسین علیه السلام در جریان بود.

جان به قربان ذبیحی که به قربانگه دوست

بالب تشنه روان می‌شد و خود در یابود

تو مپندار که شاهنشاه دین در گه رزم

در بیابان بلا بی مدد و تنها بود

انبیا و رسل و جنّ و ملائک هر یک

جان به کف در بر شه منتظر ایماء بود

پرده پوشان نهانخانه‌ی مُلک و ملکوت

همه پروانه‌ی آن شمع جهان آرا بود

ورنه اندر نظر قهر شهنشاه شهید

عدم هر دو جهان بسته به حرف «لا» بود^۱

حاصل این که: امامان علیهم‌السلام با داشتن قدرت در عالم

تکوین که تمام کائنات در مقابلشان خاضع و فرمان پذیرند، در

عالم تکلیف اعمال قدرت نمی کنند، مگر آنجا که به اذن خدا

مقتضی به وجود آید و لازم شود که گوشه‌ای از قدرت ولایی

خود را ارائه نمایند. از قبیل جریان امام هفتم علیه‌السلام با هارون یا امام

هشتم علیه‌السلام با مأمون (مختلف نقل شده) که دشمنان از طرق

گوناگون می کوشیدند امامان علیهم‌السلام را میان مردم تحقیر کنند و

شخصیت معنوی آن حضرات را بشکنند.

۱- از نثر تبریزی (رض).

سزای دشمن خدا

زمانی مرد شعبده‌بازی به بغداد آمده بود و کارهای عجیب و غریب انجام می‌داد. هارون خواست از او در مقصود خویش استفاده کند. در خفا به او وعده‌ی انعام فراوان داد که در یک مجلس عمومی کاری انجام داده و امام را شرم‌نده سازد. او پذیرفت و پس از تشکیل مجلس و احضار امام، سفره‌ی غذا گسترده شد و همه در کنار سفره نشستند. امام علیه السلام تا دست دراز کرد و لقمه‌ای برداشت، آن مرد شعبده‌باز نیرنگی به کار برد که لقمه از دست امام پرید و حاضران در مجلس خندیدند. امام اظهار حلم و بردباری فرمود. آن مرد بی‌حیا این عمل بی‌ادبانه را تکرار کرد. باز امام، حلم فرمود؛ اما به قول مولوی:

لطف حقّ با تو مداراها کند

چون که از حدّ بگذرد رسوا کند

در مرحله‌ی سوّم برای تنبیه آن مرد شیطانی و جلوگیری از ضلالت و گمراهی مردم، امام اشاره کرد به پرده‌ای که عکس شیر در آن بود و فرمود:

(حُذِّ عَدُوَّ اللَّهِ)؛ «بگیر دشمن خدا را».

ناگهان نقش شیر روی پرده، جان گرفت و به وسط مجلس پرید و آن مرد شعبده‌باز را زیر پنجه‌های خویش افکند و کوبید و از هم درید و تمام اجزای او را بلعید و چیزی از آن باقی نگذاشت و همچنان در انتظار فرمان امام ایستاد.

وضع مجلس به هم خورد و مجلس نشینان وحشت زده شدند. جمعی پا به فرار گذاشتند و جمعی بیهوش شدند و هارون نیز خود را به کَلّی باخته و از هوش رفته بود. پس از به هوش آمدن دید هنوز شیر ایستاده است. امام اشاره به آن شیر کرد که به حال اوّلش برگردد. او مجدّداً نقش بر روی پرده شد و به حال اوّلش برگشت. هارون از امام تقاضا کرد دستور بدهند آن شعبده باز را بازگردانند. امام علیه السلام فرمود:

(لَوْ كَانَتْ عَصَا مُوسَى رَدَّتْ مَا ابْتَلَعَتْهُ مِنْ
حِبَالِ الْقَوْمِ وَ عَصِيَّتْهُمْ فَإِنَّ هَذِهِ الصُّورَةَ تَرُدُّ مَا
ابْتَلَعَتْهُ)؛^۱

«اگر عصای موسی آن ریسمان ها و عصاهای سحره‌ی
فرعون را که بلعیده بود بر گردانده بود، این نقش شیر
هم آنچه را که بلعیده است بیرون می افکند».

فضیلت امام علی (ع)

حضرت امام حسن عسکری (ع) به دستور خلیفه ی عباسی پیش «صالح بن وصیف» زندانی بود. جمعی از آل عباس به صالح گفتند، ما از تو انتظار داریم که درباره ی این زندانی ات سخنگیر باشی، ولی توبه او وسعت داده ای. گفت: شما می گوئید من چه کنم؟ من دو نفر از شرورترین افراد را گماشته ام که بر او تنگ بگیرند و تاملی توانند آزارش دهند ولی عجیب اینکه آن دو نفر در نماز و عبادت به درجه ی اعلا رسیده اند. دستور داد آن دو نفر را آوردند و در حضور عباسیان، آنها را مورد عتاب قرار داد که چرا طبق دستور من درباره ی آن زندانی عمل نمی کنید؟! آنها گفتند: ما چه می توانیم بکنیم با مردی که روزها روزه دار و شب ها شب زنده دار است و وقتی نگاهش به ما می افتد از هیبت او بر خود می لرزیم و جرأت دست از پا خطا کردن در خود نمی بینیم.

عباسیون از شنیدن این جریان نا کام برگشتند. بعد آن حضرت را از او گرفته به زندانبان دیگری به نام «نحیر» تحویل دادند. او آدمی خشن بود. روزی همسرش به او گفت: این مردی که پیش تو زندانی است، از اولیای خداست؛ می ترسم بر اثر بی حرمتی نسبت به او، بلای بزرگی دامنگیرت شود. او گفت، حال که چنین است، من او را با اجازه ی خلیفه، میان درّندگان می افکنم تا پاره - پاره اش کنند. چنین هم کرد. بعد به سراغ امام رفتند، دیدند ایشان در حال نماز است و درّندگان اطرافش حلقه زده اند. خلیفه دستور داد حضرت را بیرون آوردند تا این فضیلت در میان مردم فاش نگردد.

اعتراف دشمن!

احمد بن عبیدالله بن خاقان، گویا وزیر اوّل خلیفه‌ی عباسی بوده و دشمنی سرسختی هم نسبت به آل علی علیه السلام داشته است. روزی در حضور او از بنی‌هاشم و علویّین سخن به میان آمد و حضّار مجلس زبان به بدگویی از آل علی گشودند. این مرد در آن موقع فرماندار قم بود و گفت: من یک نفر از آل علی را می‌شناسم که از او عظیم‌تر و بزرگوارتر در تمام مدّت عمرم ندیدم و او ابن الرضا حسن بن علی العسکری است. روزی در کنار پدرم در مجلس رسمی نشسته بودم. دربان آمد و گفت: ابن الرضا قصد ورود دارند. من این کلمه را نشنیده بودم. پدرم تا شنید، حالش منقلب شد و گفت: با احترام واردش کنید. پیش خود خیال کردم او شخصی از بزرگان و اشراف دربار خلافت است. دیدم جوانی وارد شد که آثار جلالت و عظمت و هیبت از سیمایش پیداست و قامتی رشید و اندامی موزون و صورتی زیبا دارد. با کمال وقار و متانت وارد شد و پدرم به محض این که چشمش به او افتاد، از جا برخاست در حالی که پدرم برای کسی جز خلیفه این چنین احترام قائل نمی‌شد. به استقبال رفت و او را در آغوش گرفت و پیشانی‌اش را بوسید و او را در جای خودش نشانید و خود بسیار مؤدّب در مقابلش نشست و گفت:

(يَا بِي أَنْتَ وَ أُمِّي)؛ «پدر و مادرم فدای شما».

من تعجّب کردم که پدرم با احدی اینگونه سخن

نمی گفت. در این اثنا دربان آمد و گفت: «موقّق» قصد ورود دارد. «موقّق» آن زمان ولیعهد بود. من احساس کردم آقامیل ندارد با او ملاقات کند. پدرم نیز این را فهمید و گفت: شما می توانید از راهی تشریف ببرید که با او ملاقاتی نداشته باشید. آقا از جا برخاست. دیدم پدرم نیز برخاست و آقا را تا بیرون در بدرقه نمود و برگشت.

من بعد از نماز عشاء به حضور پدرم رفتم و نشستم. پدرم گفت: کاری داری؟ گفتم: می خواستم بپرسم این آقای که امروز نزد شما آمد و آن قدر از او احترام کردید کیست؟ پدرم بعد از تأملی گفت: فرزندم! او ابن الرضاست، امام رافضی هاست. اگر حقیقت مطلب را بخواهی بدانی، این است که: حقّ خلافت رسول خدا ﷺ امروز از آن اوست. تنها کسی که شایسته ی حکومت بر امت اسلامی است، این مرد است. دیگران از راه دیگری وارد شده اند.^۱

مدّتی که گذشت خبر رسید ابن الرضا بیمار شده است. دیدم پدرم فوراً سوار بر مرکب شد و به طرف دربار رفت و پنج نفر از پیش خدمت های مخصوص خلیفه را به خانه ی ابن الرضا برد و از اطبای مخصوص خلیفه آوردند که صبح و شام مراقب حال حضرت ابن الرضا باشند. دو نفر از قاضیان را نیز آوردند که حکم دهند بیماری آن حضرت طبیعی بوده و از ناحیه ی حکومت، صدمه ای به آن حضرت نرسیده است.

۱- بحار الانوار، جلد ۵۰، صفحه ی ۳۲۷.

شهادت امام عسکری علیه السلام

روز هشتم ربیع الاول منتشر شد که امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رحلت کرده است. آنچنان غوغایی در سامرا به وجود آمد که گویی قیامت و رستاخیز عظیم برپا شده است. صدای ناله و شیون از همه جا برخاست و پیکر مقدس امام علیه السلام را تشییع کردند و فرزند بزرگوارش حضرت مهدی موعود علیه السلام نماز بر جنازه‌ی پدر خواند. شب هشتم ربیع، ساعت آخر شب امام عسکری علیه السلام به خادمش فرمود: برو در اتاق مجاور، پسر مرا خبر کن و او را نزد من بیاور. خادم می‌گوید: کودکی را دیدم که تا به حال او را ندیده بودم و در حال سجده بود. پیغام پدر را رساندم. برخاست نزد پدر آمد و سلام کرد. پدر فرمود:

(یا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتِهِ اسْقِنِي)؛

«ای آقای خاندانش! بیا سیرابم کن».

پسر مقابل پدر نشست. ظرف آب را گرفت و پدر را با دست خود سیراب کرد.

نور تابان وجود امام علی (ع)

حضرت صالح پیامبر علی (ع) شتر زنده را از شکم کوه بیرون آورد و حضرت رسول الله الاعظم ﷺ با اشاره‌ی انگشت، ماه آسمان را دو نیمه و سپس متصل کرد. اینها از نظر ما بعید است ولی یک سلسله حقایق مسلمی است که در قرآن آمده است. بنابراین استبعادی ندارد که بدن مقدس امام حجة بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز در عصر ظهور همانند خورشید بدرخشد و «اشرق الارض بنورکم» محقق گردد.

حاج علی بغدادی که توفیق شرفیابی و زیارت آن امام عزیز نصیبش شده است نقل می کند: در ملازمت حضرتش به حرم مطهر «کاظمین» رسیدیم. آقا برای من زیارت می خواندند. وقت غروب شد و چراغ های حرم روشن شد ولی من دیدم حرم به نور دیگری روشن است. چراغ ها روشن هست اما مانند شمعی در مقابل آفتاب به طوری که فکر کردم روز است منتها چراغ روشن کرده اند.

این نمونه ای است از مستغنی گشتن اهل زمین از نور خورشید در زمان ظهور امام علی (ع)؛ البتّه نه این که از وجود خورشید مستغنی می شوند بلکه با وجود خورشید، از نور امام برای روشن شدن مستغنی می شوند.

جمله ای از شیخ الرئیس بوعلی سینا نقل شده که می گوید:

(الْعَارِفُ هَشُّ بَشٍّ بَسَامٌ)؛

«انسان عارف، نرم، لَین، نرمخو، شاداب، متبسم و خندان است».

هیچ گاه افسردگی در چهره‌اش دیده نمی‌شود. هرگونه بلا و حادثه‌ای هم در زندگی برایش پیش بیاید، متبسم و خندان است.
 (كَيْفَ لَا يَهْشُ وَهُوَ فَرِحَانٌ بِالْحَقِّ وَبِكُلِّ شَيْءٍ فَإِنَّهُ يَرَى فِيهِ الْحَقَّ)؛

«چه طور خوشحال نباشد و حال آن که آن قدر ارتباط و اتصال به مقام قرب الهی پیدا کرده که اصلاً جز [سبب مسرت که] حق [است] نمی‌بیند».

به قول سعدی:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست
 عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
 به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
 به ارادت بکشم درد که درمانم از اوست
 این رضوان دنیوی است که مبدّل به رضوان اخروی
 می‌گردد و آن بزرگ‌ترین نعمت‌های بهشتی است که خدای
 متعال فرمود:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۲.

«خدا به اهل ایمان از مرد و زن وعده داده که آنها را در بهشت جاودان که زیر درختانش نهرها جاری است و مساکن عالی و نیکو جای دهد و برتر از هر نعمت، مقام رضا و خشنودی خداست و آن به حقیقت رستگاری بزرگی است».

چیزی که خدا از آن تعبیر به «فوز عظیم» کند، پیداست که عظمت آن در ظرف فکر ما نمی گنجد. در این آیه ی شریفه، خداوند متعال از رضوان خود تعبیر به «فوز عظیم» کرده است.

یافتن غیر یافتن است

ما باید اقرار کنیم که خیلی از معارف را نمی فهمیم. مفاهیم و شَبَحی از آنها به ذهنمان می آید اما حقیقت آنها را نمی یابیم. مسأله‌ی یافتن، غیر از یافتن است. ممکن است انسانی یک ساعت و بیشتر با توجّه به مطالعات خود، شعری، آیه‌ای، حدیثی دنبال هم ببافد؛ اینها همه «یافتن» و آن، غیر از «یافتن» است. باید این اقرار را داشته باشیم که بسیاری از حقایق را نمی یابیم، چون هنوز آن قوّه‌ی یافتن در ما پیدا نشده است؛ مثل نوزادی که غذایش شیر است، اگر به او بخواهید بفهمانید که چلوکباب چه لذتی دارد، اصلاً ممکن نیست، نه تنها نمی فهمد بلکه اگر یک لقمه چلوکباب را به دهان یک بچه‌ی ده روزه‌ی شیرخوار بگذارید، در راه گلویش گیر کرده و می میرد. ما هم که معده‌ی فکر و درکمان ضعیف است، اگر برخی از معارف را به دهان فکر و عقلمان بگذارند، از تحمّل آن ناتوان می شویم و احیاناً سر از کفر و شرک و الحاد در می آوریم. این دو بیت منسوب به امام سید الشّاجدین علیه السلام است:

لَرَبِّ جَوْهَرٍ عِلْمٌ لَوْ أَبْوُحَ بِهِ

لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يُعْبُدُ الْوُثْنَا

وَ اسْتَحَلَّ رِجَالٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ دَمِي

يَرَوْنَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنًا

«چه بسیار از جواهر علوم که نزد من است؛ اگر اظهار کنم، می گویند تو از گروه بت پرستان هستی و بلکه رجالی از مسلمانان، ریختن خونم را حلال می شمارند و کار زشت خود را از بیامی پندارند».

لذات روحانی

در بعض روایات آمده است:

(لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ)؛

«اگر ابوذر آنچه را که در قلب سلمان هست

می دانست، او را می کشت».

به کودکی که تمام عشقش بازیچه و بادکنک است و در خواب هم بادکنک می بیند، نمی توان لذت ریاست و سلطنت را فهماند، چون هنوز آن قوه‌ی ریاست طلبی در او بروز نکرده است. اینک ما هم کودکان شصت-هفتاد ساله‌ای هستیم که با بادکنک مال و جاه و مقام بازی می کنیم. به ما هم نتوان لذت «معرفه الله» و «محبة الله» را فهماند؛ چون هنوز آن قوه‌ی عرفان و شناخت و حبّ خدا در روح و جانمان بروز نکرده است و لذا وقتی به ما می گویند، هدف از خلقت انسان و تمام جهان، لقای خداست، نمی فهمیم لقای خدا یعنی چه؟ قرآن که می گوید برتر از همه‌ی نعمت‌های مادی و معنوی از جنّات و حورالعین، رضوان خداست، نمی دانیم یعنی چه و رضوان خدا چه حقیقتی است! مگر آنها که اهلش وجود دارند. در همین دنیا کسانی هستند که لذّات روحانی را بر لذّات جسمانی ترجیح می دهند.

در حالات یکی از علمای بزرگ آمده است: وقتی برای مطالعه و حلّ مشکلات علمی می نشست، چنان مستغرق در لذّت مطالعه می شد که غذا برایش می آوردند می ماند و سرد می شد و گربه می خورد و او نمی فهمید! وقتی موفق به حلّ یک مطلب علمی می شد، آنچنان شاداب و خرم می گشت که با

صدای بلند می گفت:

(أَيُّ الْمُلُوكِ وَ أَتْنَاءِ الْمُلُوكِ مِنْ هَذِهِ اللَّذَّةِ؛

«شاهان و شاهزاده‌ها کجا می توانند این لذت

را [که من اکنون در روحم می یابم، از عیش و

نوش خود] بیابند؟»

سعی کنیم مقداری از شب دنیا را بیدار باشیم. به زودی همه می میریم و در دل خاک آن قدر می خوابیم که استخوان هایمان پیوسد، کرم ها در حلقه ی چشم ما لانه کنند و از دهانمان وارد و از بینی مان خارج شوند. دوران خواب بسیار داریم، پس سعی کنیم چند دقیقه ای قبل از اذان صبح بیدار باشیم که به نفع ماست. ما در عالم برزخ به این دقایق و ساعات شب دنیا احتیاج فراوان خواهیم داشت. آنگاه افسوس ها خواهیم خورد که چرا به ارزش آن پی نبردیم. به قول سعدی:

ای که پنجاه رفت و در خوابی

مگر این چند روزه دریابی

بانگ طبلت نمی کند بیدار

تو مگر مرده ای نه در خوابی

و شاعر دیگری گفته است:

رنج بالله یک دو روزی بیش نیست

راه چندان تو را در پیش نیست

راه نزدیک است و مقصد بس بزرگ

یوسف اینجا و تو هم آغوش گرگ

گر به چشمت راه دور آید ولی

چشم تا بر هم زنی در منزلی

وہ چہ منزل؟ کشور ملک ابد
 روشن از نور خداوند احد
 ای برادر ساعتی هُشیار شو
 طالب آن عالم انوار شو
 تارساندت به جایی کز بیان

هست بیرون و ز عقل نکته دان
 خیلی زود می گذرد! آدم حساب کند که شصت - هفتاد
 سال از عمرم رفته، مثل این که دیروز بوده، بقیه‌ی آن هم به
 همین کیفیت می گذرد. قرآن مجید هم دعوت می کند:
 ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ
 يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾^۱

«مقداری از شب را برخیز تا به مقام محمودت
 برسانند».

﴿يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ ﴿۱۰﴾ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۲
 «ای جامه به خود پیچیده و خوابیده! به پا خیز و
 تمام شب را نخواب».

آنها که به مقاماتی از معنویت رسیده‌اند، از گروه
 شب‌خیزان بوده‌اند.

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
 ز ورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۹.

۲- سوره‌ی مزل، آیات ۱ و ۲.

اطمینان به امامت امام علی (ع)

حضرت امام حسن عسکری (ع) از طرف حکومت عباسی در سامراء تحت نظر بودند. هر چند روز یک بار آن حضرت را به دربار احضار می کردند. از یکی از دوستان ایشان نقل شده است: آن روز معینی که می خواستند سوار شوند؛ ما شیعیان منتظر ایستاده بودیم تا امامان را از نزدیک زیارت کنیم. وقتی امام (ع) از در منزل خارج شدند، سوار بر مرکب بودند. قبلاً نامه ای از طرف امام (ع) به یکی از افراد ما - که مورد اعتمادان هم بود - رسیده بود با این دستور که: امروز کسی بر من سلام نکند و با من حرفی نزند؛ حتی از دور هم کسی مرا با انگشت نشان ندهد، جاسوس ها در اطراف پراکنده اند و شناسایی می کنند و برای شما گرفتاری درست می شود.

راوی گفته است: کنار من جوانی ایستاده بود. دیدم وقتی از مضمون نامه آگاه شد، خیلی پریشان حال گردید. گفتم: چرا این قدر ناراحت شدی؟ گفت: من از مدینه آمده ام؛ با زحمات زیاد این راه را طی کرده ام تا به اینجا رسیده ام. آنجا امامت امام حسن عسکری (ع) مورد اختلاف بود. بعضی قائل و بعضی منکر بودند. من خواستم اینجا بیایم و امام را بشناسم چون رسول خدا ﷺ فرموده است:

(مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً)؛

«هر کس امام زمانش را نشناخته بمیرد، به مرگ زمان کفر و نفاق مرده است».

آدمم آقا را از نزدیک بینم و سؤالاتی کنم و اطمینان به امامتش پیدا کنم و حال می بینم که کسی حق ندارد به ایشان سلام کند و با ایشان حرف بزند؛ از این جهت سخت دگرگون شدم. در همین حال امام سوار بر مرکب به محاذات ما رسیدند و توقف اندکی کردند و نگاهی به چهره‌ی جوان انداختند و تبسمی کرده و فرمودند:

(أَغْفَارِيَّ أَنْتَ)؛ «تو غفاری هستی»؟

او گفت: بله! امام علیه السلام فرمود:

(مَا فَعَلْتُ أُمَّكَ حَمْدَوِيَّةً)؛

«مادرت حمدویه چه می کند»؟

جوان عرض کرد: خوب است! امام علیه السلام از مقابل وارد شد. دیدم آن جوان بسیار خوشحال شد. گفتم: تو آقا را تا به حال دیده بودی؟ گفت: نه، به خدا قسم این اولین بار است که زیارتشان کردم و با همین سؤال مشکلم را حلّ کرد و ایمان به امامتش پیدا کردم زیرا نه کسی خبر داشت که من از نسل «ابوذر غفاری» هستم و نه کسی از نام اصلی مادرم آگاه بود و با همین دو سؤال از من، دگرگونم ساخت و مؤمنم گردانید.

شخص دیگری به نام یحیی گفته است: من با پسر عمویم درباره‌ی امامت گفتگویی داشتیم. او معتقد به امامت بود و من منکر! از اینرو به سامراء آمدم. در همان روزی که امام علیه السلام برای رفتن به دربار عباسی حرکت می کرد، من هم میان جمعیت

ایستاده بودم. پیش خود فکر کردم اگر مقابل من رسید و دست به عمامه‌اش برد و آن را از سرش برداشت و به من نگاه کرد و دوباره بر سرش گذاشت، می‌فهمم که امام است. همین که این فکر از ذهنم گذشت دیدم حضرت مقابل من توقّفی کرد و عمامه‌اش را از سرش برداشت و نگاهی به چهره‌ی من انداخت و عمامه را سرش گذاشت و فرمود:

(يَا يَحْيَى مَا فَعَلَ ابْنُ عَمِّكَ الَّذِي كُنْتَ
تُنَازِعُهُ فِي الْإِمَامَةِ)؛

«ای یحیی! پسر عمویت که در امر امامت با هم
نزاع داشتید، چه می‌کند؟»

گفتم: خوب است! فرمود: با او نزاع نکن. این را فرمود و از
مقابلم گذشت. من فهمیدم که امامت و ولایت، از آن ایشان
است و مُسْتَبَصِّر شدم.

نماز حقیقی

﴿...إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...﴾؛^۱

نماز واقعی آن است که اثر کند و از فحشا و منکر در زندگی جلوگیری کند. اگر دیدم نماز می‌خوانم و گناه هم مرتکب می‌شوم و می‌گویم نماز به جای خود، گناه و رباخواری هم به جای خود!! دعای کمیل شب‌های جمعه به جای خود، دروغ و غیبت و کلاه سر مردم نهادن نیز به جای خود در این صورت باید بدانم نه آن نماز، نماز است و نه آن دعای کمیل، دعای کمیل، بلکه آن به بازی گرفتن دین خداست. بنابراین لازم نیست جمله‌ی «أَشْهَدُ أَنْكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ»؛ را توجیه کنیم که به امام حسین علیه السلام می‌گوییم: تو با شهادت خودت، نماز را سرپا نگه داشتی. البته این واقعیت و در جای خود درست است که امام حسین علیه السلام با قیام و شهادت خود تمام ابعاد دین از نماز و روزه و حج و... را احیا کرد و سرپا نگه داشت. منظور این است که لازم نیست جمله‌ی «أَشْهَدُ أَنْكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ»؛ را این چنین توجیه کنیم بلکه هیچ اشکالی نیست که معنای اصلی آن را ثابت نگه داریم و بگوییم، تو نماز به معنای واقعی آن را خواندی؛ چون نماز به معنای واقعی آن خواندن، کار هر کسی نیست.

آن رسول خداست که موقع اذان، به بلال مؤذن می‌فرمود:

۱- سوری عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.

«اِرْحَنَّا يَا بِلَال»؛ ای بلال! صدای خود را به گفتن اذان بلند کن و با اعلان رسیدن وقت نماز، آسایش و راحتی به جانمان ببخش.

از همسرانش نقل شده که گاهی با ما مشغول صحبت بود و همین که صدای اذان را می شنید، دگرگونی عجیبی در حالش پیدا می شد. از جمع ما بر می خاست - آن چنان که گویی اصلاً ما را نمی شناسد - و آماده ی نماز می شد. آنگاه ما را بنگرید! مؤذّن فریاد می زند «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ» و «حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ» مردم بشتابید به سوی نماز، بشتابید به سوی رستگاری - و دنیا را رها کنید - اعتنایی به فریاد او نمی کنیم و همچنان سرگرم دنیای خود هستیم.

در انتظار شهادت

حال ما چقدر توانسته‌ایم از مولا و پیشوای خود
امیرالمؤمنین علیه السلام تبعیت کنیم؟ او از مردم زمان خود دل پرخونی
داشت. دست کمیل را می‌گرفت و میان صحرا می‌برد و در دل
شب، آه سرد از دل پر درد می‌کشید. در حالی که به سینه‌ی خود
اشاره می‌کرد، می‌فرمود:

«هَا إِنَّ هَاهُنَا لِعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً»^۱

«آه که اینجا منبع علوم فراوان است؛ ای کاش
انسان‌های صالح لایقی می‌یافتیم و آن را با آنها در
میان می‌گذاشتم».

در یکی از روزهای ماه رمضان که شاید یک هفته پیش
از شهادتش بود، روی منبر مسجد کوفه به یاد یاران گذشته‌اش
افتاد و اسامی چند نفر از آنها را برد و سخت گریست و گفت:

«أَيُّ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكَبُوا الطَّرِيقَ وَ مَضَوْا إِلَى
الْحَقِّ»؛

«کجایند آن برادران من که سوار بر مرکب حق
شدند و رفتند».

«أَيُّ عَمَّارٍ؟ أَيُّ ابْنِ التَّيْهَانِ؟ أَيُّ دُوَالِ الشَّهَادَتَيْنِ»^۲
«کجاست عَمَّار؟ کجاست ابن تیهان؟ کجاست

۱- غررالحکم، صفحه‌ی ۱۱۸.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۸۳.

ذو شهادتین؟»

گاهی می فرمود:

(أَلَا يَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي لَسْتُ تَارِكِي أَرْحُنِي
فَقَدْ أَفْنَيْتِ كُلَّ خَلِيلِي)؛^۱

«ای مرگی که سرانجام مرا خواهی گرفت؛ بیا

را حتم کن؛ تو که تمام دوستانم را بردی».

عاقبت روی منبر، دست به محاسنش کشید و فرمود:

کجاست آن شقی ترین مردم که بیاید و این محاسنم را با خون

سرم رنگین کند؟

زبان، شمشیر دولبه

ابزار عمده‌ی کار انبیا علیهم‌السلام زبان است و با زبان، پیام خدا را به بندگان خدا ابلاغ می‌کنند و آنها را به سعادت ابدی رهنمون می‌گردند. فرموده‌اند:

(الْكَلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِي وَثَاقِهِ)؛

«تا حرف نزده‌ای، سخن در بند توست و همین که حرف زدی، تو در بند آن می‌افتی».

(فَاخْزُنْ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزُنْ ذَهَبَكَ وَوَرَقَكَ)؛
«پس زبانت را [در خزینه‌ی دهان] آن‌چنان نگه‌دار که طلا و نقره‌ات را در خزینه، محفوظ نگه می‌داری».

(فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَجَلَبَتْ نِقْمَةً)؛^۱
«چه بسا یک کلمه، نعمتی را از دست انسان

می‌گیرد و بلایی را پیش می‌آورد».
(اللسانُ سبيعٌ إنْ خُلِيَ عَنْهُ عَقَرٌ)؛^۲

«زبان [مانند حیوان] درنده‌ای است که اگر به خود واگذار شود [آدمی را] می‌گزد [تباهی برای گوینده و دیگران به بار می‌آورد]».

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواهری به نام «ام هانی» و از او

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۳۸۱.

۲- همان، خطبه‌ی ۶۰.

خواهرزاده‌ای به نام «جعدة بن عبیره» داشتند. او به گفته‌ی ابن ابی الحدید، مردی عالم و شجاع و سخنور و از طرف امام، والی خراسان بوده است. گاهی امام علیه السلام به بعضی از اصحابشان دستور می‌دادند در حضور عامه‌ی مردم صحبت کنند. صعصعة بن صوحان یکی از آنها بود که در حضور امام در مجلس عمومی صحبت می‌کرد. یکی هم جعدة بود که روزی حضرت در حضور جمعی از مردم به او فرمودند، برخیز و صحبت کن! او طبق دستور امام برخاست و روی منبر نشست، اما همین که خواست حرف بزند، زبانش بند آمد و نتوانست صحبت کند. از منبر پایین آمد و خود امام برخاست و بالای منبر نشست و آغاز سخن نمود و خطبه‌ای طولانی انشاء فرمود که از جمله‌ی آن خطبه این کلمات است:

(إِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ فَلَا يُسْعِدُهُ
الْقَوْلُ إِذَا امْتَنَعَ وَلَا يُمِهُلُهُ التُّطُّقُ إِذَا اتَّسَعَ)^۱

آگاه باشید! زبان پاره‌ای از وجود انسان است. از خود اختیاری ندارد؛ تابع روح انسان است. اگر روح در حال انقباض و ناتوان از سخن گفتن باشد، زبان نیز گویا نمی‌گردد (آنگونه که شخص اگر ناتوان از راه رفتن باشد، پانیز راه نمی‌رود) و اگر روح در حال انبساط و نشاط باشد و قادر بر سخن گفتن، در این موقع است که سخن به زبان مهلت نمی‌دهد (شتابان و روان بر زبان جاری می‌گردد). آنگاه فرمود:

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۳۳.

(وَ إِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ وَ فِينَا تَنْشَبَتْ عُرْوُهُ وَ
عَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ عُصْوُهُ)^۱

ما (خاندان رسالت) امیران و فرماندهان سخن هستیم، سخن
تحت فرمان ماست. ما سخن را به یمین و یسار و پایین و بالا
می کشیم و دستور حرکت و توقّف می دهیم. ریشه های سخن
در قلب ما فرو رفته و شاخه هایش بر ما گسترده شده است.
مراد از ریشه های سخن، همان حقایق و لطایف عالیهای
است که درک می شود و آن حقایق پیش ماست و قلب ما منبع
جوشان آنهاست و شاخه های سخن، عبارات گوناگون و تعبیر
مختلفی است که در نهایت درجه ی فصاحت و بلاغت و
جامعیت، بیان می شود. چون متکلم فصیح و بلیغ، می تواند
مطلبی را در قالب چند عبارت با تعبیرات مختلف بیان کند.

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۲۳۳.

سخن عالم سنّی درباره‌ی صحیفه‌ی سّجّادیه

«ابن جوزی» دانشمند و عالم سنّی درباره‌ی صحیفه‌ی سّجّادیه می‌گوید: امام علی بن الحسین علیه السلام حقّ تعلیم بر امت اسلامی دارد. در راه و رسم دعا و سخن گفتن با خدا و عرض حوائج به پیشگاه حضرتش، اگر او و تعلیماتش نبود، اصلاً ما نمی‌دانستیم با خدا چگونه حرف بزنیم و چگونه اظهار حاجت کنیم. او به ما یاد داده که به هنگام استغفار و طلب آمرزش از خدا چه بگوییم، موقع استسقاء و طلب باران چه و هنگام ترس از دشمن چه.

(إِنَّهُ لَهُ حَقُّ التَّعْلِيمِ عَلَى الْأُمَّةِ الْإِسْلَامِيَّةِ)؛

«به یقین او حقّ استادی و حقّ تعلیم بر امت اسلامی دارد».

گناه سنگین یأس از رحمت خدا

«ابن شهاب زُهْرِي» از وایستگان به دستگاه بنی امیه، عالم و فقیه و آگاه از احکام دین نیز بود. از این جهت امام سجاد علیه السلام نامه‌ی نصیحت‌آمیز مفصلی برای او نوشت. در زندانِ او، شخص بی‌گناهی کشته شد. او از این جهت سخت پریشان حال شد؛ آن گونه که از شدت ناراحتی روحی نتوانست به کار و زندگی خویش ادامه دهد. از مردم و خانواده نیز کناره گرفت و میان بیابان می‌رفت و گوشه‌ای می‌نشست و با احدی حرف نمی‌زد.

موسم حج فرا رسید؛ دوستان و خویشانش تصمیم گرفتند او را به مکه ببرند که شاید از دیدن آن اجتماع عظیم تحولی در روحش پدید آید ولی آنجا هم به همین حال بود. در گوشه‌ای از مسجد الحرام می‌نشست و به نقطه‌ی نامعلومی نگاه می‌کرد. در همان موقع امام سجاد علیه السلام در مکه تشریف داشتند. خدمت ایشان عرض شد، زهری به افسردگی مبتلا شده و حالت جنون مانندی در او به وجود آمده است و با کسی حرف نمی‌زند. شما عنایتی بفرمایید و با لطف کلام حیات بخشان، آبی بر آتش آن ناراحتی روحی‌اش بپاشید. امام علیه السلام به نقطه‌ای از مسجد الحرام که او نشسته بود تشریف فرما شدند، در حالی که جمع زیادی اطراف زهری اجتماع کرده بودند. او احساس کرد که مردم کنار می‌روند و راه برای کسی باز می‌کنند. نگاهش را به آن سمت چرخانید. تا چشمش به امام افتاد، از جا برخاست و سلام کرد. کسی که مدت‌ها بود با کسی حرف نمی‌زد، تا امام را دید

سلام کرد. امام جواب سلام دادند و فرمودند: تو را چه شده است؟ می بینم منقبضی! چرا گرفته ای؟ او اندکی سکوت کرد و بعد زبانش باز شد و گفت: آقا! من از زندگی بیزارم. در زندان من، بی گناهی کشته شده و لذا من از عاقبت خود سخت ترسان و نگرانم. امام علیه السلام فرمود:

(إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْ قُنُوطِكَ مَا لَا أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْ ذُنُوبِكَ)؛^۱

«من آن قدر که از این حال یأس و ناامیدی از رحمت حقّ بر تو می ترسم، از گناه قتل نفس بی گناه بر تو نمی ترسم».

لذا گناه یأس از رحمت حقّ زیان بارتر از گناه قتل نفس است. مرد گفت: مولای من! شما می فرمایید خدا گناه بزرگ مرا می بخشد؟ فرمود: آری! می بخشد. خون بهای آن مقتول را به اولیایش بپرداز، ذمه ات بری خواهد شد. او خیلی خوشحال شد و گفت: آقا! من دیه را داده ام و اولیای مقتول از من نگرفته اند. فرمود: این کار را بکن؛ موقع نماز که می شود دیه را که مبلغ معینی است در میان کیسه ای بگذار و از دیوار خانه شان به درون خانه بینداز. بعد برگرد و استغفار کن و دنبال کار و زندگی عادی خود برو. او طبق دستور امام عمل کرد و بر سر زندگی عادی اش برگشت و این مرتبه ی والا مخصوص کسانی است که از ابتدا تربیت دینی خوبی داشته اند.

ازدواج عجیب محقق اردبیلی

گاهی حالاتی از بزرگان نقل می شود که چون از جهات روحی با ما فاصله ی زیادی داشته اند برای بعضی از ما غیر قابل باور به نظر می آید در حالی که آنها در عالم بالایی حرکت می کنند که دست ما و حتی بعضاً فکر ما بدان نمی رسد. مرحوم «محقق اردبیلی» از اعظام علمای مذهب است و گذشته از مقام تقوایش، مقام علمی او نیز زبانزد خواص علماست و در لسان آنها محقق اردبیلی تعبیر می شود ولی در میان مردم به خاطر مراتب بلند تقوا و ورعش، به «مقدس اردبیلی» شناخته شده است. در حالات پدر او نقل می کنند که کنار رودی رفت تا وضویی بگیرد یا آبی بخورد. سببی را دید که روی آب افتاده و می رود. آن را برداشت و خورد، اما بعد پشیمان شد و نزد خود گفت: این سبب حتماً مالکی داشته؛ من چه طور آن را خوردم؟! ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱

تصمیم گرفت مسیر آب را دنبال کرده و بالا بیاید. آمد و دید این نهر از باغی بیرون می آید که دارای درختان سیب است و معلوم است سیب از آنجا روی آب افتاده؛ رفت و صاحب باغ را دید و از او طلب رضایت کرد. او که دید این شیخ چنین آدم محتاطی است به او گفت، راضی نمی شوم و پول هم نمی پذیرم. تنها یک شرط دارم، اگر آن را پذیرفتی، از تو راضی می شوم و

۱- سوره ی زلزال، آیه ی ۸.

آن اینکه من دختری دارم که کور و کر و لال و کچل و از دست و پا فلج است و خواستگاری هم ندارد، اگر با او ازدواج کنی، آن سیب را بر تو حلال می‌کنم. او کمی فکر کرد و دید مسأله‌ی حق الناس است و در قیامت باید پاسخگو باشد و تحمّل مصیبت‌ها و سختی‌های دنیا، آسان‌تر از تحمّل مصیبت آخرت است و لذا تحمّل چنین همسری در دنیا بهتر است و ناچار پذیرفت و او را همان‌جا عقد کردند. اما پس از عقد وقتی دختر را دید، غیر از آن چیزی بود که پدرش گفته بود. هم چشمی بینا داشت، هم زبانی گویا، هم گوش‌شنوا و هم دست و پایی سالم!! تصوّر کرد شاید اشتباه شده لذا به خاطر تقوایی که داشت از نزد دختر بیرون آمد و نزد پدر رفت و مطلب را گفت. پدر گفت: نه! اشتباه نشده، این همان دختر است و این که گفتم کور است، یعنی تا به حال چشمش به نامحرم نیفتاده و اینکه گفتم کچل است یعنی موی سر او را تا به حال نامحرم ندیده؛ لال است یعنی تا به حال با نامحرمی سخن نگفته و فلج است یعنی جایی که مرضی خدا نباشد، نرفته است.

از چنین پدر و مادری، مقدّس اردبیلی متولّد می‌شود، مادرش گفته است، در تمام مدّت بارداری لقمه‌ای شبهه‌ناک نخوردم و هنگام شیر دادن با وضو و حال طهارت بودم.

یک دل و دو محبت هرگز!

شب پنجم جمادی الاولی بنا بر نقلی، شب ولادت حضرت زینب کبری علیها السلام است؛ مقتضی است که عرض ادب به آستان اقدسش بنماییم.

آن حضرت در سنّ کودکی - حدود ۴ سالگی - که کنار پدر نشسته بود از پدر پرسید: (یا اَبْتَاهُ أَتُحِبُّنَا؟) «ای پدر! آیا ما را دوست داری؟» حضرت امیر علیه السلام فرمودند: (نعم، اولادُنَا أَكْبَادُنَا؟) «بله! فرزندان ما پاره‌های جگر ما هستند». عرض کرد:

(يَا أَبْتَاهُ حُبَّانٍ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ)؛

«ای پدر! دو محبت در یک دل نمی‌گنجد».

(حُبُّ اللَّهِ وَ حُبُّ الْوَلَدِ وَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْهُ
فَالشَّقَقَةُ لَنَا وَ الْحُبُّ لِلَّهِ خَالِصًا)؛

«حبّ خدا و حبّ اولاد در یک دل نمی‌گنجد و اگر

چاره‌ای جز جمع بین دو محبت نیست، پس مهربانی

از آن‌ها باشد و محبت تنها از آن‌ها باشد».

(فَارْزُدَا عَلَى حُبِّ)؛^۱

«پدر به خاطر این ادب، محبتش نسبت به او افزون شد».

این کودک ۴ ساله در واقع درس فرا گرفته‌ای از پدر را

پیش پدر بازگو می‌کند و قلب او را شادمان می‌سازد.

سال‌ها سپری شد و حوادث گوناگون پشت سر هم آمدند

و گذشتند، تا زمانی رسید که این کودک خود را کنار بستر بیماری مادرش زهرا علیها السلام دید. روز و شب ناله‌های جانسوز مادر را می‌شنید و چشم‌های اشکبار مادر را می‌دید. گاهی مادر برای اینکه آماده‌اش کند با او صحبت می‌کرد و می‌فرمود: زینب! بعد از من، تو جای من خواهی بود، اداره‌ی امور خانه به دوش تو خواهد افتاد، پدرت مظلوم است؛ از او پرستاری کن و برادرها را تنها نگذار...

گریه‌ی جانسوز فیلسوف

ما بشر عادی، دیدنی با چشم سر داریم که اسمش رؤیت است و دیدنی هم با چشم فکر داریم که نامش رأی است. اکثراً در هر دو دیدن به خطای می‌رویم و به خلاف واقع می‌افتم. با همین چشم سر کره‌ی خورشید را که چندین هزار مرتبه از کره‌ی زمین بزرگ‌تر است، به صورت بشقابی در آسمان می‌بینیم، از راه دور سراب را، آب می‌بینیم. این خطای در دیدن چشم سر است. در دیدن چشم فکر نیز اشتباهات فراوان داریم. حتی اندیشمندان بشری که ابزار کارشان فکر و اندیشه است از قبیل بوعلی سیناها و صدرالمألهین‌ها، آنها هم در فرآورده‌های عقلی‌شان به اشتباه می‌افتند و پس از مدّت‌ها پی به اشتباهاتشان می‌برند.

نقل شده است: یکی از بزرگان فلسفه را دیدند گریه می‌کند؛ از علّتش جوّیا شدند. گفت: سی سال اعتقاد راسخ به صحتّ یک مطلب علمی داشتم و حال پی بردم که به خطا رفته بودم. اکنون می‌ترسم سی سال بعد آگاه شوم که این مطلب امروز نیز اشتباه بوده است. به خاطر این، می‌گریم.

از اینرو هیچ‌گاه انسان نمی‌تواند در حقایق علمی به‌خصوص در مسائل اعتقادی، اعتماد به گفتار فیلسوفان و عارفان و... داشته باشد. دنیا دزدگاه است، دزد افکار و عقاید فراوانند. پیوسته این خطر هست که افرادی مجهول‌الحال جلساتی تشکیل داده، فرقه‌هایی به وجود آورند و بگویند

عارفی، فلان کشف و شهودی داشته و چنین گفته و چنان دستورالعملی داده و آن نتیجه را گرفته است. آنگاه اگر در دین اشتباه شود، خدا از زندگی انسان گرفته می شود. در مسائل مربوط به دین نمی توان به کشف و شهود فلان مدعی عرفان اعتماد کرد.

هوشمندی

مردی از یک مغازه دار برای وزن کردن نرمة ی طلای خود ترازو می خواست در حالی که دستانش می لرزید. مغازه دار گفت: ببخشید! من جارو و غربال ندارم. آن مرد با تعجب گفت: من از شما ترازو خواستم نه جارو و غربال. مغازه دار گفت: فهمیدم مقصود تو را، ولی تو دستت می لرزد و در حین وزن کردن، نرمة های طلا به زمین ریخته می شود، پس از من می خواهی که جارو بدهم آنها را جمع کنی و چون با خاک مخلوط شده بار دیگر از من غربال می خواهی که آن را غربال کنی و از این جهت من از اوّل گفتم که جارو و غربال ندارم.

ما فرضاً یک نعمت و یک صفت از صفات کمالی که خدا به اهل بیت رسول اعظم علیه السلام عنایت فرموده است در نظر بگیریم و درباره ی آن بیندیشیم، به عمق آن نعمت و آن صفت نمی توانیم برسیم. مثلاً صفت زهد امام امیرالمؤمنین علیه السلام را بخواهیم بفهمیم در چه حدّی بوده و آن حضرت دنیا را با چه دیدی می دیده که فرموده است:

(لَا لَفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ)^۱

«دنیای شما در نظر من از آب بینی بز نیز بی ارزش تر است».

۱- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۶.

البته، گفتن این حرف بسیار آسان است؛ ولی تحقق آن در روح آدمی که به راستی آنچنان باشد که برای هیچ شأنی از شؤن دنیا ارزشی نشناسد و جداً لنگه کفش وصله دار خود را با ارزش تر از داشتن مقام حکومت بر یک کشور پهناور بداند و بگوید:

(وَاللّٰهُ لَهٰی اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اِمْرِتِکُمْ)؛^۱

«به خدا قسم این نزد من محبوب تر از سلطنت بر

شماست».

تنها هدفم از به دست گرفتن زمام حکومت بر امت، اقامه‌ی حق است و اماته‌ی باطل، برای هر کسی میسر نیست.

صفت دیگر از صفات کمالش، صفت عبادت و خضوع و خشوع او در حضور الله - جلّ جلاله - است که ما نمی‌توانیم بفهمیم او وقتی سر به سجده می‌گذاشت چه حالی داشت که در آن حال تیر از پایش بیرون کشیدند و احساس درد نکرد و حال آن که در غیر حال نماز، تاب تحمل آن را نداشت.

افراد عادی از حال حضرت در وقت نمازش تعبیر به غش و بیهوشی می‌کردند و می‌گفتند، در موقع نماز غش می‌کند و بیهوش می‌شود در صورتی که آدم بیهوش اصلاً مشاعرش کار نمی‌کند اما امام علیه السلام نه غش کرده و نه بیهوش شده است بلکه بر اثر استغراق روح مقدّسش در عالم قرب و حضور، انقطاع از عالم جسم و جسمانیّت پیدا کرده و جسم شریفش به دنبال روح مطهّرش مجذوب عالم بالا گشته و از کار خودش که احساس

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۳۳.

درد و رنج است بازمانده و در عین حال احاطه به تمام عوالم امکان دارد.

آری! وظیفه‌ی ما نسبت به آن مقربان درگاه خدا همین است که در زیارت جامعه کبیره بگوییم:

(بِأَبِي أُنْتُمْ وَأُمِّي وَنَفْسِي كَيْفَ أَصِفُ حُسْنَ تَنَائِكُمْ)؛

پدر و مادرم و جانم فدای شما، من چگونه می‌توانم آنگونه که مناسب شأن شماست، شما را بستایم و نعمت‌هایی را که خدا به شما عنایت کرده است توصیف نمایم و از زهد و عبادت و عدالت شما سخنی بگویم؟!

عزّتمندان حقیقی

قصّه‌ی اسکندر یونانی با «دیوژن» معروف است. دیوژن - از حکمای قدیم یونان - به ساده‌زیستی افراطی مشهور است. زهد و بی‌رغبتی او نسبت به شئون دنیوی چنان بود که تمام وسایل زندگی‌اش در میان یک کیسه و همیشه همراهش بوده است. داخل کیسه یک ظرف سفالین برای خوردن آب داشت، یک روز از کنار نهری می‌گذشت، بچه‌ای را دید که با دستش آب می‌خورد. با خود گفت، تو خود را حکیم می‌دانی ولی تاکنون ندانسته‌ای که بدون ظرف هم می‌شود آب خورد. آن کاسه را هم بیرون انداخت!

اسکندر - سلطان معاصرش - شنیده بود که چنین مرد زاهدی وجود دارد، تعجّب کرده بود. البته آدمی که هر چه از دنیا می‌خورد سیر نمی‌شود، وقتی بشنود آدمی هست که از همه چیز دنیا سیر است و حتّی نیاز به یک ظرف آبخوری هم ندارد جا دارد تعجّب کند. دستور داد آن مرد زاهد را به حضورش بیاورند. او نیامد و پیغام داد آنچه باعث شده که تو پیش من نیایی، باعث شده که من پیش تو نیایم. آنچه که مانع آمدن تو پیش من است، بی‌نیازی است. چون تو به من نیازی نداری، پیش من نمی‌آیی من هم به تو نیازی ندارم و پیش تو نمی‌آیم. بی‌نیازی تو به خاطر سلطنت است و بی‌نیازی من هم به خاطر قناعت. اسکندر از این جواب بسیار متعجّب شد و چندی گذشت

و روزی در گذرگاهی که با مرکب و اعوان و انصارش عبور می کرد بر حسب اتفاق به آن مرد زاهد برخورد که در هوای سرد زمستان کنار دیواری مقابل آفتاب نشسته که گرم شود به اسکندر گفته شد، آن مرد زاهدی که طالب دیدارش بودی همین مرد است. اسکندر آمد مقابل او ایستاد و گفت: من را می شناسی؟ گفت: بله می شناسمت. تو بنده ی بنده ی من هستی. گفت: چه طور؟ زاهد گفت: چون نفس من بنده و مطیع من است و تو بنده و مطیع نفس خود هستی. من امیر بر نفسم و تو اسیر نفسی، تو بنده ی نفسی و نفس، بنده ی من. پس تو بنده ی بنده ی من هستی! این سخن برای اسکندر تکان دهنده بود و برایش تازگی داشت. اندکی فکر کرد و گفت: از من چیزی بخواه! زاهد گفت: از تو می خواهم از جلوی من کنار بروی تا از نور و حرارت آفتاب برخوردار شوم! آری:

قدرت شاهان ز تسلیم گدایان بیش نیست

قصر شاهان امن تر از کلبه ی درویش نیست

آنان که از اسارت نفس حیوانی بیرون آمده و به عزّت

آزادی انسانی رسیده اند، در واقع عزیز و مکرّمند.

مختار ثقفی، بهشتی یا جهنمی؟

در روایتی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام راجع به «مختار بن ابی عبیده ثقفی» کشته‌ی قاتلان امام حسین علیه السلام نقل شده که روز قیامت پیامبر اکرم، امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین علیهم السلام از کنار جهنم عبور می‌کنند؛ در آن حال از میان جهنم فریادی بلند می‌شود که سه بار می‌گوید: یا رسول الله! به فریادم برس. رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتنا نمی‌کند، دوباره سه بار فریاد می‌کشد: یا امیرالمؤمنین! به دادم برس! آن حضرت نیز اعتنا نمی‌کند. بار سوّم سه بار فریاد می‌کشد: یا حسین، یا حسین، یا حسین! به دادم برس، من کشته‌ی دشمنان و قاتلان تو هستم. این بار رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام می‌فرماید: حسین! او حجت را بر تو تمام کرد، اجابتش کن. امام حسین علیه السلام مانند باز شکاری که از آسمان فرود می‌آید و طعمه‌اش را می‌رباید، دست دراز می‌کند و او را از جهنم بیرون می‌کشد.

راوی می‌گوید، از امام صادق علیه السلام پرسیدم: او کیست که از میان جهنم استغاثه می‌کند؟ امام فرمود: او مختار است. عرض نمودم: او چرا جهنمی شده با آنکه کار بزرگی کرده و قاتلان امام حسین علیه السلام را هلاک نموده است؟ امام فرمود: در قلبش، اندکی گرایش به آن دو نفر داشته است. آنگاه فرمود:

وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ لَوْ أَنَّ جَبْرِئِيلَ وَ
مِيكَائِيلَ كَانَ فِي قُلُوبِهِمَا شَيْءٌ لَا كَبَّهُمَا اللَّهُ

فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمَا؛^۱

«قسم به خدایی که محمد را به حق برانگیخته
است، اگر جبرئیل و میکائیل هم در قلبشان اندک
گرایشی به آنها باشد، خدا آنها را به صورت، در
میان آتش می افکند».

ولی امام حسین علیه السلام به داد مختار می رسد و او را از آتش
نجات می دهد.

سیاهی که رو سفید شد

روز عاشورا غلام سیاه پوستی که خدمتگزار امام بود، دید اصحاب، یکی پس از دیگری می روند و به شرف شهادت می رسند. آمد مقابل امام ایستاد و اجازه ی رفتن به میدان خواست. امام فرمود: تو نسبت به ما خدمات فراوانی داشته ای، اینک آزادت کردم، برو و خود را از این تنگنا بیرون ببر. او از این گفتار امام، سخت پریشان حال شد و گفت: آقا! من در روزگار خوشی، کاسه لیس شما بوده ام، آیا رواست که در این زمان سختی از شما دست بردارم؟ آقا نکند دیدی رنگ من سیاه است و بوی من بد و خون من کثیف، از این جهت اجازه نمی دهی که خون کثیف من با خون شما بیامیزد؟ به خدا قسم دست از شما بر نمی دارم تا این خون کثیفم با خون پاک شما بیامیزد.

امام حسین علیه السلام از این سخن متأثر شد و اجازه ی رفتن به میدان داد. آن سعادتمند رفت و پس از جنگ نمایان و کشتن افرادی، روی زمین افتاد و پس از لحظاتی که در حال اغما بود چشمش را باز کرد و دید آقا کنارش نشسته و خون از صورتش پاک می کند و عجیب اینکه نوشته اند:

(وَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ)؛

امام صورتش را روی صورت او گذاشت؛ یعنی همان کار که با فرزند جوان آغشته به خورش حضرت علی اکبر علیه السلام کرد، درباره ی آن غلام سیاه پوستش نیز انجام داد و برای او چنین

دست به دعا برداشت:

(اللّهُمَّ بِيضْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ وَاحْشِرْهُ مَعَ

الْأَبْرَارِ)؛

السَّلام عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى

أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ؛

حزن آل محمد ﷺ

امام محمد باقر علیه السلام به یکی از اصحابشان به نام عبدالله بن دینار فرمودند: ای عبدالله! در هر عید اضحی (قربان) و فطر که مخصوص مسلمانان است، حزن و اندوه آل محمد تازه می شود. راوی گفت چرا چنین است ای مولای من؟ فرمود: برای این که می بینند حقشان (امامت و خلافت) در دست دیگران است.

آری! شرایط طوری پیش آمد که امام معصوم باید برای حفظ مصالح اسلام و مسلمین ناچار در نماز جمعه و عید و دیگر جماعات، در ردیف سایر مردم حاضر شود و به آن امامان جائز اقتدا نماید، در غیر این صورت انواع و اقسام جنایات را آن هم در لُفّافه‌ی دین انجام می دادند. از باب مثال امام امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روزی برای تنظیم و جمع آوری آیات و سوره‌های قرآن در خانه نشستند و در جماعات حاضر نشدند. همین را شیطان صفتان، دستاویزی قرار دادند و حدیث منقول از رسول خدا را که هر کس سه روز از جماعت مسلمین تخلف کند و یا در نماز جمعه حاضر نشود خانه اش را آتش بزنید با کار امیرالمؤمنین علیه السلام تطبیق کردند و آتش به در خانه اش آوردند و آن جنایت شیطانی را در قیافه‌ی عبادت رحمانی ارائه نمودند؛ لذا ائمه‌ی اطهار علیهم السلام ناچار بودند از روی تقیه در جماعت آنان شرکت کنند اما در این صورت نیز توطئه‌ی دیگری علیه آنها می کردند.

توطئه‌ی ترور امام علی علیه السلام

در جریان غصب فدک، امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر و عمر در حضور جمعی از مهاجرین و انصار محاجّه‌ی مفصلی داشت. آن دو نفر وقتی نتوانستند در مقابل امیرالمؤمنین حجّتی اقامه کنند، پس از انقضای مجلس با هم خلوت کردند. ابوبکر به عمر گفت: دیدی امروز علی ما را میان مردم چگونه محکوم نشان داد؟ اگر چنین مجلسی تکرار شود، ترس این دارم که مردم به او بگروند و کار ما مختل شود. در این باره باید چاره‌ای اندیشید. عمر گفت: تنها فرد مناسب برای این کار، خالد بن ولید است. او را احضار کردند و گفتند، تو را برای کار بزرگی در نظر گرفته‌ایم. او گفت برای هر کاری آماده‌ام؛ اگر چه کشتن علی بن ابیطالب باشد. گفتند: ما تو را برای همین کار در نظر گرفته‌ایم. تصمیم گرفتند در صف اوّل جماعت وقتی حضرت علی نشست، خالد در کنار او بنشیند. ابوبکر گفت: وقتی سلام نماز را دادم و گفتم السّلام علیکم، برخیز و او را بکش!

فردای آن روز خالد در حالی که شمشیر زیر لباسش بسته بود به مسجد آمد و در صف اوّل کنار امیرالمؤمنین نشست و ابوبکر به نماز ایستاد تا به آخر تشهد رسید. در آن هنگام از تصمیم خود پشیمان شد و فکر کرد این کار خطرناکی است و ممکن است فتنه‌ای ایجاد شود و آنها نتوانند از کار خود نتیجه‌ای بگیرند. در حال تشهد توقّف کرد و متحیّر بود تا جایی که نمازگزاران تصوّر کردند ابوبکر در نماز به سهو و اشتباه

افتاده است. عاقبت پس از لحظاتی تحیر و تردید گفت:

(يَا خَالِدُ لَا تَفْعَلَنَّ مَا أَمَرْتُكَ بِهِ، السَّلَامُ
عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ)؛^۱

«ای خالد! کاری را که گفته بودم نکن، السلام
علیکم و رحمة الله».

همه تعجب کردند که چه شد و این جمله چه معنایی
داشت؟! در آن حال امیرالمؤمنین به خالد که در کنارش نشسته
بود فرمود: ای خالد! تو را به چه کاری امر کرده بود؟ گفت: از
من خواسته بود تو را بکشم. حضرت فرمود: آیا تو این کار را
می کردی؟ گفت: بله، به خدا قسم اگر این جمله را نگفته بود،
الان تو را کشته بودم. امیرالمؤمنین دست دور گردن او پیچید و
او را به زمین انداخت. مردم از همه طرف جمع شدند و
امیرالمؤمنین را به حقّ رسول الله قسم دادند تا رهایش کرد.

مقصود این که امامان علیهم السلام از روی تقیه ناچار بودند در
جماعات آنها شرکت کنند اما آنها هیچ گاه دست از شیطنت
خود بر نمی داشتند و لذا امام سیدالسّاجدین علیه السلام با قلبی سوزان
این جملات را در ارتباط با نماز عید و جمعه می فرمایند:

(اَللّٰهُمَّ اِنَّ هَذَا الْمَقَامَ لِخُلَفَائِكَ وَ اَصْفِيَائِكَ وَ
مَوَاضِعِ اَمَنَائِكَ فِي الدَّرَجَةِ الرَّفِيعَةِ الَّتِي
اَخْتَصَّصْتَهُمْ بِهَا قَدْ ابْتَرُّوْهَا...؛)

بارالها! این مقام اختصاصی جانشینان تو بوده است که
حاکمان غاصب و جائر، آن را به ظلم و ستم گرفته اند.

حال، اثر، مقام

در اصطلاح اهل عرفان، مقام، به صفات فاضله‌ای گفته می‌شود که تدریجاً در روح سالک به وجود می‌آید و ملکه‌ی راسخه‌ای می‌گردد؛ از قبیل مقام زهد، مقام صبر، مقام شکر و مقام رضا. این صفات تا به حد رسوخ نرسیده و ملکه‌ی راسخه در روح نشده، از آن تعبیر به مقام نمی‌شود بلکه به آن «حال» می‌گویند. مرحله‌ی اوّل «تأثر» و مرحله‌ی دوّم «حال» و مرحله‌ی سوّم «مقام» است که در روح انسان، راسخ می‌شود و از او جدا نمی‌گردد. در همه‌ی مسائل روحی جریان همین گونه است. مثلاً اگر کسی در مجلسی بنشیند و پند و اندرز بشنود، در او حالت تأثر پیدا می‌شود و پیش خود فکر می‌کند که من آدم خوبی نبوده‌ام و گناه و اشتباه، زیاد داشته‌ام و احیاناً اشک هم می‌ریزد. این مرحله‌ی تأثر است و تا در این مجلس نشسته است، این حالت را دارد. وقتی از مجلس بیرون رفت، آن تأثر هم می‌رود. گاهی آن تأثر به درجه‌ی حال می‌رسد یعنی در روح می‌نشیند و تا مدّتی هم می‌ماند و به زودی از بین نمی‌رود؛ حتّی به خانه هم که می‌رود فکر می‌کند و حرف‌هایی را که شنیده، در ذهن خویش مرور می‌دهد و افسرده می‌شود و گاهی به حال خود گریه می‌کند و ساعات آخر شب بر می‌خیزد و به مناجات با خدا می‌پردازد. فردا هم که سر کارش می‌رود، همین حال تنبّه را دارد و مراقب گفتار و رفتارش می‌باشد و ممکن است تا چند روز هم این حال تنبّه در او باقی بماند ولی تدریجاً بر اثر مجاورت اهواء

نفسانی و معاشرت با افراد غافل، آن حال از بین می‌رود.

اما کسانی هم هستند که به حدّ مقام می‌رسند. یعنی آن حال تنبّه در روح آنها ملکه‌ی راسخه‌ای می‌گردد؛ آن گونه که تمام کارهایشان منبعث از آن ملکه‌ی راسخه در روحشان می‌باشد. این مرحله‌ی مقام است که زوال پذیر نمی‌باشد.

طلا رنگش زرد است، بیمار یرقانی هم زرد است و انسان ترسیده هم رنگش زرد است! اما این سه نوع رنگ زرد با هم متفاوتند. کسی که در حال عبور از خیابان ناگهان از صدای بوق ماشین می‌ترسد و رنگش زرد می‌شود، این زردی زودگذر است و چند دقیقه‌ای بیشتر طول نمی‌کشد و زائل می‌شود. دیگری مبتلا به بیماری یرقان است و رنگش زرد است. این زردی ممکن است چند ماه در صورتش باقی باشد، ولی بالاخره با معالجه زائل می‌شود. اما طلا زرد است ولی این زردی با جوهر ذات آن قرین است و هیچ گاه از او زائل نمی‌شود.

تحوّلات روحی دینی چنین است. یکی در شب قدر و فضای تاریک در حالی که قرآن روی سر گرفته، اشک می‌ریزد. این تأثر، زودگذر است و یک ساعت بعد، آن چهره‌ی گریان، تبدیل به چهره‌ای خندان می‌شود و هیچ اثری از تأثر پیشین در او دیده نمی‌شود. دیگری شاید تا چند روز و بلکه تا چند ماه هم آثار پریشان حالی و اندوهناکی از او مشاهده گردد، اما سوّمی علی‌الدوام خود را در حضور خدا می‌بیند و هیچ گاه رفتار و کرداری که نامرضی خدا باشد، از وی صادر نمی‌گردد. این همان مقام محمود است؛ یعنی مورد پسند حضرت معبود محبوب.

رحمت وسیع پیغمبر ﷺ

رسول اکرم ﷺ در مکه شدیداً مورد اذیت و آزار مشرکان بی رحم و سنگدل بود و اگرچه قدرت ظاهری نداشت ولی می توانست آنها را نفرین کند و نابودشان سازد اما از این قدرت معنوی خویش استفاده نمی کرد. هرچه آنها اذیت می کردند، خاکروبه بر سرش می ریختند، ساق پایش را سنگ می زدند و می شکستند، شب که می شد بالای سر همان هایی که او را روز زده بودند می ایستاد و درباره ی آنها دعا می کرد و می گفت:

(اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ)؛^۱

«خدا یا! اینها را هدایتشان کن؛ نمی فهمند».

مثل بچه ای که اگر سیلی به صورت پدرش بزند، پدر که او را نمی زند، بلکه او را نوازش می کند. این رحمت است. وقتی هم بعد از ۸ سال مجّهّز شد و با لشکر انبوهی به مکه آمد؛ همان مکه ای که آن قدر اذیتش کردند، زجرش دادند و شکنجه اش کردند، ناسزا به او گفتند، حال که با قدرت برگشته، از نظر مادی باید بزند، بکوبد، له کند و انتقام بگیرد اما پیامبر چنین نکرد. او آمده که بت ها را از بین ببرد، بیماری ها را علاج کند. نیامده بیمارها را بکشد.

وقتی با لشکر مسلّحش به نزدیکی مکه رسید؛ یک زن با کوزه ی آبی از شهر بیرون آمده بود؛ تا لشکر انبوه و مسلّح را

دید، لرزید و گفت: این همان کسی است که با آن همه اهانت بیرونش کردند، حالا برگشته و چه انتقامی از این مردم خواهد کشید! پیغمبر اکرم ﷺ متوجه شد که این زن ترسیده است. خود را از مرکب به زیر انداخت و صورتش را روی خاک گذاشت و گفت: خدایا! نظر من به اینها نظر رأفت و رحمت است. از من نترسید. من جنبه‌ی نبوت دارم، نه کبکبه‌ی سلطنت. من نظری جز رحم و عطف بر شما ندارم. یکی از لشکریان شعار می‌داد:

(الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ)؛

«امروز، روز انتقام است».

پیامبر ﷺ فرمود، این طور حرف نزنید. بگویید:

(الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ)؛^۱

«امروز، روز رحمت و عطف است».

من برای انتقام گرفتن از مردم نیامده‌ام. بعد وارد مسجد الحرام شد و بت‌ها را به زمین انداخت. هدف، این بود. به همراه حضرت علی عليه السلام بت‌ها را شکستند و از بین بردند. رسول خدا ﷺ رو به جمعیت ایستاد و فرمود: شما چه انتظاری از من دارید؟ همه که مثل اجساد بی‌روح ایستاده بودند، یکصدا گفتند:

(أَخْ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ)؛^۲

ما از تو جز کرم و بزرگواری انتظاری نداریم. آنگاه

فرمود، برادرم یوسف عليه السلام به برادرانش فرمود:

﴿...لَا تَغْرِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱۷، صفحه ۲۷۲.

۲- کافی، جلد ۴، صفحه ۲۲۵.

أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ^۱؛

«...من نه تنها از شما انتقام نمی گیرم بلکه شما را

ملامت هم نمی کنم. خداوند ارحم الراحمین

همه‌ی شما را می آمرزد».

بروید. همه‌ی شما آزادید. حتّیّ خانه‌ی دشمنش ابوسفیان

را مأمن قرار داد که هر کس در خانه‌ی ابوسفیان برود، در امان

است و هر کس شمشیر بر زمین بگذارد، در امان است. آری!

او «رحمة للعالمین» است.

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۹۲.

نوسان قلب انسان

ممکن است انسان بعد از هدایت باز به ضلالت برگردد. چون وسوسه‌های شیطانی بر سر راه انسان فراوان است و به همین جهت در تمام نمازها اعم از واجب و مستحب علی‌الدوام می‌گوییم: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾؛ یعنی در عین این که به فضل خدا راه را پیدا کرده‌ایم و تا آنجا که ممکن بوده راه را به ما نشان داده‌اند، ولی ثبات قدم و استواری در این راه، دست ما نیست و باید پیوسته از خدا بخواهیم که در این راه مستقیم، ثابتمان نگه دارد. آن قدر وسوسه‌های شیطانی از جنّ و انس در سر راه هست که آدمی در هر لحظه در معرض خطر است. ممکن است انسانی ۷۰-۶۰ سال در مسیر باشد ولی وسوسه یا تشکیکی در ذهنش پیش بیاید و همه را به هم بریزد و بگوید همه‌اش دروغ بوده است. از این خطر عظیم پناه بر خدا می‌بریم. هستند افرادی که مقداری موقعیت‌مآدیشان به خطر بیفتد، پشت پا به همه چیز می‌زنند یا از من عمامه به سر مثلاً یک کجروی و بدعملی ببینند، حتی به ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام نیز - العیاذ بالله - جسارت می‌کنند. بنائست همه تا آخر عمر آدم درست و حسابی بمانیم. ممکن است مثلاً بنده که حالا روی منبر نشسته‌ام و به قول خود واعظ هم هستم، فردا، هفته‌ی دیگر، ماه دیگر به گمراهی بیفتم. آیا اگر افتادم شما باید از دین خودتان برگردید؟ مگر شما دین خود را از من گرفته‌اید که حالا اگر من کج رفتم، بگوئید، همه چیز کج است؟! سالم نگه داشتن گوهر ایمان تا آخرین لحظه‌ی عمر، از دشوارترین کارهاست و لذا این از دعا‌های

قرآنی است که از قول راسخین در علم نقل فرموده که از سوء خاتمه و عاقبت بد، ترس دارند و از خدا می خواهند: ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا﴾؛ خدایا! ما را روشن کردی، بر ما منت گذاشتی، عقل دادی، پیغمبر فرستادی، قرآن فرستادی، به صراط مستقیم حق هدایتان فرمودی؛ ولی می ترسیم اگر ما را به حال خودمان واگذاری، کج برویم. ما را به حال خودمان وامگذار و دل های ما را از انحراف و کجروی باز دار.

قلب انسان دائماً در انقلاب است و به حالت طمأنینه و اطمینان نرسیده است. مراحل وجود دارد که از طبع شروع می شود. طبع، نفس، عقل و قلب تا به مراحل بعدی برسد و لذا اکنون در حال قلب یعنی در حالت (تقلب) و در حال دگرگونی هستیم. این حدیث روایت شده است:

(مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ رِيشَةٍ فِي فَلَاتٍ تَعَلَّقَتْ فِي أَصْلِ شَجَرَةٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنِهَا)؛^۱

«این قلب آدم مانند پری است که در وسط بیابان از شاخه‌ی درختی آویخته شده است. باد و نسیم که می وزد، پرا پشت و رومی کند و به اطراف می چرخاند».

گفت پیغمبر که دل همچون پری است

در بیابانی اسیر صرصری است

باد پرا هر طرف راند گزاف

که چپ و گه راست با صد اختلاف

۱- میزان الحکمه، جلد ۳، صفحه ۲۵۹۸، با اندکی تفاوت.

دگرگونی حالات انسان

جمعی خدمت حضرت امام سید الساجدین علیه السلام آمدند و گفتند می ترسیم منافق باشیم. امام فرمود: چرا؟ گفتند: ما وقتی در مجلس شما می نشینیم و حرف های شما را می شنویم، قلب ما رقت پیدا می کند و نسبت به گذشته ی خودمان ناراحت و پشیمان و نادم می شویم. اشک می ریزیم و حال خوشی به ما دست می دهد. اما وقتی به خانه می رویم و کنار خانواده و سفره ی رنگین قرار می گیریم، به کلی آن حال خوش را از دست می دهیم و به حال اول برمی گردیم. از این جهت می ترسیم منافق باشیم، ظاهرمان با باطنمان یکسان نباشد. امام فرمود: این نشان نفاق نیست. آنگاه فرمود: سؤال شما را از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند و ایشان فرمودند: اصلاً کار قلب این چنین است، از این جهت ناراحت نباشید.

(لَوْ أَنَّكُمْ أَبَدًا عَلَىٰ هَذِهِ الْحَالَةِ لَصَافَحْتُكُمُ الْمَلَائِكَةُ فِي الطَّرِيقِ وَلَكِنْ سَاعَةً وَ سَاعَةً)؛

اگر قرار بود شما علی الدوام به همین حال که در مجلس من داشتید، باشید، از زندگی در دنیا انصراف پیدا می کردید؛ در همه جا ملائکه با شما مصافحه می کردند و همنشین فرشتگان می شدید؛ در نتیجه از زندگی در دنیا بیزاری می جستید و زندگی مختل می شد.

ولی صلاح و مصلحت در این است که تحوّل در

حالاتان پیدا شود، ساعتی در حال توجه به خدا باشید و زنگار از دل‌ها برگیرید و به تأمین زندگی در آخرت پردازید و ساعتی دیگر به تأمین زندگی دنیا در حدّ مشروعه‌اش اهتمام داشته باشید تا این مدّت مهلت، منقضی گردد و توشه‌ی راه سعادت ابدی را از زندگی موقت دنیا بردارید و رو به سرای اصلی خود بروید. این سرّ تقلّبات و دگرگونی‌های حالات قلب است که فرموده‌اند:

(قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقَدْرِ فِي غَلِيَانِهَا)^۱

دیگ در حال جوش چگونه دائماً بالا و پایین می‌رود، قلب مؤمن نیز چنین است و پیوسته در حال تحوّل است. گاهی حال خوش الهی دارد، گریه و تضرّعی دارد، سر به خاک بندگی نهاده و صدای «العفو» او بلند است اما گاهی حال بد و شیطانی پیدا می‌کند.

سه عامل بد عاقبتی

فضیل بن عیاض از راهزنان بود اما بر اثر شنیدن یک آیه از قرآن، دگرگونی عجیب روحی در او پیدا شد و هم خود در مسلک عابدان و زاهدان درآمد و هم زاهدان و عابدان فراوانی تربیت کرد. وقتی یکی از شاگردانش مریض شد، استاد به عیادت او رفت و او را در حال احتضار دید. برای تقویت روحیه‌ی او کنار بسترش شروع به خواندن سوره‌ی یس کرد. او از شنیدن آن ناراحت شد و گفت: استاد! این را نخوان! استاد با کمال تعجب گفت: بگو لا اله الا الله. او گفت نمی‌گویم، من از این کلمه بیزارم و به همین حال مرد (اعاذنا الله من سوء الخاتمه). فضیل باناراحتی شدید از کنار بستر او برخاست و به خانه رفت و تا مدتی از خانه بیرون نیامد. پس از مدتی آن شاگرد رادر خواب دید که او را به سوی جهنم می‌برند. از او علت این سوء خاتمه را پرسید. او گفت: من مبتلا به سه رذیلت و خوی بد بودم: ۱- نمام و سخن چین بودم. ۲- به دیگران حسد می‌ورزیدم. ۳- در ایام بیماری، طیب به من دستور نوشیدن شراب داده بود و شراب می‌نوشیدم. لذا گرفتار آن سوء خاتمه و عاقبت شوم گردیدم.

این هم نمونه‌ای از مصادیق آیه‌ی کریمه‌ی قرآن:

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أُسَاؤُا السُّوَاِ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ﴾^۱

آنگاه عاقبت کار کسانی که بدعملی می‌کنند این می‌شود که آیات خدا را دروغ می‌پندارند و آنها را به استهزاء می‌گیرند؛ هر چند از عالمان و عابدان درجه‌ی اوّل باشند.

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۱۰.

نابینای بینا

حضرت امام باقر علیه السلام گویا با ابابصیر کنار مسجد الحرام ایستاده بودند. فرمود: از این مردم پرس که محمد بن علی باقر کجاست؟ از هر کس پرسید گفتند، نمی دانیم. امام فرمود: از ابوهارون - که مردی نابینا بود و در اثنای رسید - پرس. ابوهارون گفت امام همین جا ایستاده اند.

آری! انسان با ایمان، نور چشم قلبش با تابش آفتاب ولایت روشن است و آنچه را که دیگران نمی بینند، او می بیند.

عنایت حضرت ولی عصر علیه السلام

کتاب عبقات الانوار از کتاب‌های بسیار پر ارزش در رابطه با امر امامت و ولایت است و شاید بتوان گفت زحمات عمده را مؤلف آن مرحوم میرحامد حسین هندی (رض) متحمل شده و زمینه را برای مرحوم علامه‌ی امینی (رض) در تألیف کتاب «الغدیر» آماده ساخته است. نوشته‌اند: انگیزه‌ی تألیف کتاب عبقات این شد که مرحوم میرحامد حسین که در هند زندگی می‌کرد شنید در مدینه یک عالم سنی کتابی در ردّ شیعه نوشته و مطالبی را نابجا به شیعه نسبت داده است. همین مطلب انگیزه‌ای برای ایشان شد که به طریقی آن کتاب را به دست آورد تا ردّ آن را بنویسد.

از طرفی هم آن زمان، قریب یکصد و پنجاه سال پیش کتاب‌ها خطی بوده و تعداد محدودی نوشته می‌شده و به دست برخی می‌رسیده است و طبعاً به دست آوردن آنها به سهولت و آسانی امکان نداشته است. از این رو آن مرد بزرگ با همت عالی بنا را بر این گذاشت که با تحمل مشکلات سفرهای طولانی آن زمان، از هند به سوی مدینه برود تا آن کتاب را به دست آورد. این تصمیم با زحمات فراوان عملی گشت و میرحامد حسین عالم جلیل‌القدر شیعه در مدینه به خانه‌ی آن عالم سنی وارد شد در حالی که از حیث قیافه و لباس یک فرد عادی غریب بود و خود را به عنوان کارگری که دنبال کار است

معزّفی کرد.

آن عالم سَنّی هم او را پذیرفت و او تا مدّت شش ماه در آن خانه به نوکری پرداخت و در ضمن از محل کتابخانه‌ی او آگاه شد و گهگاهی سخن از مسائل علمی با آن عالم سَنّی به میان می‌آورد تا اینکه پی برد او فردی با اطلاع و آگاه از مطالب علمی است و حتّی یک بار در حلّ یک مسئله‌ی علمی که برایش مشکل بود از میر حامد استفاده کرد. عاقبت روزی به او گفت: اگر بخواهی می‌توانی از کتابخانه‌ی من استفاده کنی. با اینکه هر کسی را به آنجا راه نمی‌داد، امّا به ایشان گفت می‌توانی حتّی داخل کتابخانه بخوابی و هرگونه استفاده‌ای بنمایی. او هم که منتظر چنین موقعیتی بود، این فرصت را مغتنم دانست و سرانجام آن کتاب را میان کتاب‌ها پیدا کرد. تمام فکرش این بود که از آن کتاب نسخه‌برداری کند تا بتواند در یک مجال مناسبی، ردّ آن را بنویسد. از این رو با کمال ادب و احترام از عالم سَنّی تقاضا کرد اگر ممکن است این کتاب را تا مدّتی به عنوان عاریه در اختیار من بگذاری. او گفت از پذیرش این تقاضای شما پوزش می‌طلبم. این کتاب را در اختیار احدی نمی‌گذارم امّا بقیه‌ی کتاب‌ها در اختیار شماست. میر حامد حسین اصرار کرد. او هم، چون به صداقت و امانت وی کاملاً پی برده بود در مقابل اصرار زیاد او گفت: بسیار خوب! می‌دهم ولی با این شرط که سه شب بیشتر آن را نگه نداری و پس از سه شب آن را به من برگردانی.

میر حامد حسین ناچار پذیرفت و تصمیم گرفت به هر

نحوی آن را استنساخ کند. شب اوّل تا سحر مشغول نوشتن شد و یک سوّم کتاب را نوشت. شب دوّم ثلث دوّم را نوشت و شب سوّم پس از مقداری نوشتن خوابش برد و وقتی بیدار شد که صدای اذان صبح به گوشش می رسید. سخت ناراحت شد که مدّت مهلت منقضی شد و صاحب کتاب می خواهد آن را پس بگیرد؛ در صورتی که کار او ناقص مانده و به مقصد نرسیده است. ولی ناگهان متوجّه شد که بقیّه ی کتاب نوشته شده است. از این جهت بسیار خوشحال شد و معلوم شد از جانب ولیّ زمان حضرت مهدی موعود (ارواحنا فداه) مدد رسیده است. کتاب را بست و سر جای خودش گذاشت. در کتابخانه را هم قفل کرد و کلیدش را مثل هر روز سر جای خودش گذاشت. نامه ای هم برای آن مرد عالم نوشت و تشکر کرد که من مدّت ها خدمتگزار شما در خانه ی شما بودم و از این کار هدفی داشتم و هدفم استنساخ آن کتاب معهود بود و خدا را شکر که به هدفم رسیدم و اکنون از شما تشکر می کنم و از خدمت شما مرخص می شوم و عذر زحمات می طلبم.

آن مرد عالم موقعی از جریان آگاه شد که کار از کار گذشته بود. میرحامد حسین در مقام ردّ کتاب آن مرد سنی، هجده جلد کتاب شریف «عبقات الانوار» را به رشته ی تحریر درآورد. بعد از او هم مرحوم علامه ی امینی به شرح و بسط بیشتر و تکمیل و تتمیم آن پرداخت.

شکر الله سبعیها و جزاهما الله عن الاسلام و المسلمین
خیر الجزاء؛

عظمت حضرت زهرا علیها السلام

سلمان و بلال هر دو خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمدند. سلمان خود را روی قدم های مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله انداخت و شروع به بوسیدن کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: برخیز. آنگونه که با سلاطین عجم رفتار می کنید، با من رفتار نکنید.

(أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبْدِ اللَّهِ)؛

«من هم بنده ای از بندگان خدا هستم».

آنگونه که بنده ای می نشیند، می نشینم، آنگونه که بنده ای غذا می خورد، غذا می خورم. سلمان گفت: آمده ام از فضیلت دخترتان فاطمه علیها السلام چیزی بشنوم. تا اسم فاطمه علیها السلام آمد رسول اکرم متبسم و خوشحال شد. آنگاه فرمود: دختر من فاطمه، وقتی وارد صحرای محشر می شود سوار بر ناقه ای است که: (رَأْسُهَا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ)؛ سر آن ناقه، از خشیت خداست. وارد محشر می شود در حالی که جبرئیل علیه السلام از یک سمت و میکائیل علیه السلام از سمت دیگر؛ امیرالمؤمنین علیه السلام از پیش رو و امام حسن و امام حسین علیه السلام از پشت سر حرکت می کنند. این جمله خیلی عجیب است: (وَاللَّهُ يَكْلَاهَا وَيَحْفَظُهَا)؛ کسی که عهده دار نگهبانی فاطمه است، خداست. در این موقع ندای منادی در فضای محشر می پیچد که:

(يَا مَعَاشِرَ الْخَلَائِقِ غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَ نَكِّسُوا رُؤُوسَكُمْ)؛

«ای گروه‌های خلائق! چشم‌ها را فرو افکنید و
سرها را پایین اندازید».

این نشانه‌ی تکریم و تجلیل از یک مقام رفیع و عظیم
است. در این حال خطاب از مقام عزّ و جلال خدا می‌رسد:

(یا فاطمَةُ سَلِّیْنِیْ أُعْطِکِ)؛

«ای فاطمه! از من بخواه تا عطایت کنم».

عرض می‌کند:

(رَبِّ أَنْتَ الْمُنْیَ وَ فَوْقَ الْمُنْیَ)؛^۱

ای خدای من! تو خودت منتهای خواسته‌ی من هستی ولی
چون به من نام فاطمه داده‌ای تا دوستداران خودم و دوستداران
فرزندانم را از جهنّم برهانم، حال از تو همین را می‌خواهم. خدا
هم می‌فرماید: من به وعده‌ی خود وفادارم. امروز از هر که
می‌خواهی شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است. آن روز
فاطمه علیها السلام طبق روایت دست به شفاعت می‌گشاید و مانند مرغی
که دانه‌ها را از میان خاک برمی‌چیند، دوستداران خود و
فرزندانش را از میان محشریان بر می‌چیند.

هراس شیطان

در روایت داریم که اگر انسان، نماز را سر وقت و با آداب و شرایط ظاهری و باطنی اش بخواند، نمازش به صورت گوهری منور بالا می رود و دربارهی صاحبش دعا می کند و می گوید:

(حَفَظْتَنِي حَفَظَكَ اللَّهُ)؛

«مرا خوب حفظ کردی، خدا حفظت کند».

اما اگر آن را با تأخیر و خالی از حضور قلب و توجه به جا آورد، دربارهی او نفرین می کند و می گوید:

(ضَيَّعَكَ اللَّهُ كَمَا ضَيَّعْتَنِي)؛^۱

«خدا ضایع کند همان طور که ضایع کردی».

حضرت امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده اند:

(تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلَاةِ)؛^۲

به کار نماز برسید و آن را پیوسته مورد بررسی قرار دهید. دربارهی اش بی اعتنا و بی تفاوت نباشید. شما که به همه ی امور زندگیتان می رسید و حاضر نیستید مدّتی خانه ی خود را رها کنید، اگر گوشه ای از آن خراب شود، احساس ناراحتی می کنید و تا ترمیم و تعمیرش نکنید، آرام نمی گیرید، پس چرا به نمازتان که امانت خدا در دست شماست، این چنین بی تفاوتی از خود نشان می دهید؟ از لحظه ای که به ادای این

۱- کافی، جلد ۳، صفحه ی ۲۶۸.

۲- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۹۹.

امانت می‌پردازید تا لحظه‌ای که سلام می‌گویید، از هر طرف تیر به سوی آن پرتاب می‌کنید و سوراخش می‌سازید؛ از طریق فکر زن و فرزند و طلبکار و بدهکار و خرید و فروش امتعه‌ی بازار. آیا این است معنای تعاهد و واریسی؟! حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام فرمود:

لَا يَزَالُ الشَّيْطَانُ دَعِرًا عَنِ الْمُؤْمِنِ مَا حَافَظَ
عَلَى الصَّلَاةِ الْخَمْسِ فَإِذَا ضَيَّعَهُنَّ تَجَرَّءَ
عَلَيْهِ وَ أَوْقَعَهُ فِي الْعِظَائِمِ؛^۱

«مادام که انسان مؤمن محافظ نمازها باشد، شیطان از او هراس دارد و به سادگی نمی‌تواند در حول و حوش او بچرخد؛ اقامه‌مین که نسبت به نمازهایش بی‌اعتنا شود و حق آنها را ضایع کرد، شیطان بر او گستاخ می‌شود و او را به گناهان بزرگ وامی‌دارد». حال این نفوذی که شیطان در تمام ابعاد زندگی ما پیدا کرده و افکار و اخلاق و اعمال ما را جولانگه خود قرار داده است، آیا از این جهت نیست که ما نسبت به نمازمان، آنچنان که باید، ادای حق نکرده و ضایعش نموده‌ایم؟ این بیان امام رضا علیه السلام است که وقتی آدمی حق نماز را ضایع کرد، شیطان بر او گستاخ می‌شود و او را به گناهان بزرگ وامی‌دارد. حضرت امام سجّاد علیه السلام در دعای مکارم‌الاخلاق دارند:

فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي

إِيَّاكَ؛^۱

خدایا! وقتی عمرم مرتع و چراگاه شیطان شد، از دنیا ببر و نم
ببر که جز افزودن بر درکات جهنّم، از عمر خود نتیجه‌ای
نخواهم گرفت. کمترین خیانت در دنیا، روز قیامت مجسم
می‌شود و روی دوش خائن سوار می‌شود. حتّی عجیب این که
فرموده‌اند، اگر کسی شتری را دزدیده باشد، در روز قیامت در
حالی که شتر را بر دوش دارد، وارد محشر می‌شود، شتر نعره
می‌کشد و رسوایش می‌کند.

۱- صحیفه‌ی سجّادیه، دعای مکارم الاخلاق.

دَقَّتْ در مصرف بیت المال

غزوه‌ای پیش آمد و مسلمانان غنایمی از کفار گرفتند. غنایم، متعلّق به عموم مسلمین است و باید میان همه تقسیم شود. بعضی ممکن بود مراعات نکنند و چیزی را برای خود پیش از تقسیم بردارند، از این رو منادی از جانب رسول خدا در میان لشکریان ندا کرد: کسی حتّیّ یک سوزن یا یک نخ، قبل از تقسیم بیت‌المال برده است بیاورد، چرا که همه در آن سوزن و نخ شریکند. آن را کوچک بشمارید. شخصی آمد و یک مشت موی بز آورد و عرض کرد: یا رسول‌الله! می‌خواستم با اینها پالان شترم را بدوزم. پیامبر ﷺ فرمود: همه در این موی بز شریکند و من هم سهم دارم. من سهم خودم را بخشیدم ولی باید حساب کنید که دیگران نیز سهم دارند و این باید حساب شود. آن شخص گفت: عجب! فکر نمی‌کردم این قدر سختگیری در کار باشد؛ از آن گذشتم. آری:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱

مطلب، بسیار ظریف و سنگین است. دین مقدّس آن قدر دقیق است که یک مو از بیت‌المال مسلمین در دست کسی حساب می‌شود؛ پس وای بر آن کسی که با بیت‌المال مسلمین، خانه و مغازه و فرش و اتومبیل و... برای خود تهیّه کند.

امام امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حکومتش شبی به حساب بیت المال می رسید و شمعی روشن کرده بود. طلحه و زبیر وارد شدند و مطلبی خصوصی به میان آمد. حضرت فوراً شمع را خاموش کرد و فرمود: این شعله ی بیت المال مسلمین است و صرف آن برای مطلب خصوصی، خیانت به بیت المال است.

پایان جلد سوم